

UNIVERSAL
LIBRARY

OU 190042

UNIVERSAL
LIBRARY

کتاب صلاوات
الصفوة فی سب آریاب
تفاتیق شاه نعمت اللہ ولی رحمہ اللہ
علیہ سعی امام میرزا
محمد ملک الکتاب شریطع
در بندر بسوی بحر ریز و زبور
درآمد

کتاب صلاوات
الصفوة فی سب آریاب
تفاتیق شاه نعمت اللہ ولی رحمہ اللہ
علیہ سعی امام میرزا
محمد ملک الکتاب شریطع
در بندر بسوی بحر ریز و زبور
درآمد

۲
باب الالف

بسم الله الرحمن الرحيم

سیاس بقیاس حضرت واجب الوجودی را که خواص است مرحوم محمدیه را بجا داد از سبب
 علوم رسمیه بعضی افضل بیوسیده کسب و اعمال و ایشان را پی نیاز کرد اندید بروح معانیتم
 از تکانه نقل و استدلال و مخلصانرا خلاصی بخشید از کلام بالا یعنی و کثرت قبل و قال
 از سحرانده و مناظره و خلاف و جدال و از بصائر و البصار مجمان با بشرق انوار
 سجات و جد باقی مرتفع کرد استار اعیان و اسکال اسکال و صلوة پرسید انبیا و سل
 و نادوی سبل که مستحیران فیانی ظلمت حجب جلال راه نمود بطریق نور جمال و علی آله
 و صحبه خیر محب و ال سحر میان اصطلاحات است در باب که تا گویم ترا در بیت
 و شت باب باب الالف الالف یارب الذات الاحدیة ای اتقی من حیث هو
 اول الاشیاء فی ازل الازل باللف خویش اشارتی فرمود شاهد خویش با بنمود
 این سخن از کمال باشند که ترا این کمال خواهد بود الاتحاد شود وجود واحد
 مطلق از حیثیتی که مجموع اشیا موجودند یعنی ما بقوام چو تو قائم بدات

باب الف

بآن سخن که همه سخن موجودند بخودند و نه از حیثیت که سوی را وجودیت خاص که
 متحد شود سخن شعر حاشی بود که آن سخن گویند تا باین اتحاد آن جویند
 الاتصال ملاحظه عبد است عین خود را که متصل است بوجوه احدی بقطع نظر از تعین
 وجود حق بعین او و اسقاط اضافه بخود و در رفع مابینه و از الیه اثبیت بیت در حین
 حال دیده بکشاید در نظر جز کمیش نباید لاجرم مشاهده فرماید بدو وجود و اتصال
 نفس رحمانی بخود علی الدوام شعر لاجرم موجودند و نیز خود با و اتصال نیست
 در بابش که رباعی دادند جهانی دل و هم دست با برخواست ز غیر هر گشت
 با ما بحر عظیم و مجبان چون جناب پیوسته بود که پیوسته با الیحد اسم است
 باعتبار اتفا و تعدد با اسما و صفات و نسبت تعینات آنجا صفت و تعدد و اسما
 آری نسبت تعینات اینجانبیت الیحدیه اعتبار ذاتت با اسقاط جمیع شعر
 احدیت یکا کلی است نه در دو کون دیگر که الجمع اعتبار ذات است از آن
 رو که ذاتت بی اسقاط و ثبات بجهتی که مندرج بود و نسبت حضرت واحدیت بیت
 نه اسقاط و نه اثبات ای بار نیکنجز در اینجا بار و اعتبار و دانسته که مبنیه بالابشرط
 شیئی است بالابشرط شیئی است بالابشرط لاشئی احدیت بشرط لاشئی و احدیت بشرط شیئی و احدیت
 جمیع لاشی و لاشی لاشی شعر این گفته عارفانه در باب تقریر محققانه در باب
 التوحید احدیه جمیع و فرقت و این توحید صفت ذاته بذاته و صورت این در بدایات
 شده اند نه لاله الا هو احصا اسما و الیه تحقق اسما و الیه است در حضرت احدیه لغضا
 از رسوم خلفیه و بقا و بقا و حضرت احدیت بیت هستی اوست هستیت اید و نیست
 کجدر از سایه هر چه هستی اوست اما احصا اسما و الیه تحقق اسما و مقتضای تعلق با
 موجب دخول در اوست بجهت متابعت منبیا صلعم که حق فرمود اولی لکن هم الوارثون
 الذین یرثون الفردوس هم منبیا خالدون شعر اسما خدا سیاد دارش تار و
 شمار منبیاش اما احصا اسما بتیقن محالی و عمل لغوی آن مستلزم دخول جنبه
 افعال است بجهت توکل در مقام مجازات من احصا ما دخل الحبه شعر بر روی حکما احصا

باب الألف

یقین میدان که در جنت درائی و کره صبی بر سه نوع باشی درین جنبان فارمانی
 الاحوال موهبتی است فایضه بر عبد از رب او و موهبت یا سجای عمل صالح بسبب
 تزکیه نفس و تصفیه قلب یا محض اتمانت احوال ما چنین است و احوال را احوال
 میگویند بسبب آنکه محمول بنده را تحویل میفرمایند از رسوم خلقیه و درکات بعد بصفا
 حقیقه و درجات قرب اینست معنی ترقی الا حسن تحقق عبادت بعبودیت میباشد
 حضرت ربوبیت بنور بصیرت یعنی حق را موصوف یابد و بصفته او او را بیند و یقین حق را
 می بیند اما حقیقت حق را نمی بیند از آنجه فرموده اند کما کتراه ریزا که از درای محجب
 صفات دیده است پس حقرا حقیقت ندیده است و الله تعالی رائی و صف خود است
 بعین و صف خود و مقام رذیه حضرت ربوبیت بنور بصیرت خرد و مقام شایده است
 مقام روح شکر هر که حق را بدین صفت دیده است بصفت دیده است اگر دیده است
 الاراده جبره الیت از نا محبت در دل که مقتضیه و داعی حقیقت است شکر
 در دل آتش است و میوزد شمع جان شاید برابر فروزد او لکن التوحید اسماء
 ذاتیه اندر زبیر الکه اسماء ذاتیه مطهر دانند و اولاد حضرت و احداث الاسم باصطلاح
 قوم لفظی است که دلالت کند بر شئی بالوضع بلکه اسم تجلی ذاتت باعتبار صفت بتعین
 یا وجودیه چون علیم و قدیم یا هدیمه چون قدوس و سلام بیت عارفانی که علم ما دهند
 صفت ذات و اسم را خوانند لفظا و اسم اسم می است آن یکی کج و این طلبی است
 الاسماء الذاتیه آنست که موقوف نباشد وجود او بر وجود غیره و اگر چه موقوف باشد
 و لفظی و آنرا اسماء اولیه و محتاج الغیب و ائمه الاسماء خوانند الاسم علم شکر
 اسم عظم جامع اسم بود صورت او معنی شمای بود اسم در یاد تعین موج او
 این کسی دانند که او را نام بود الاصطلام حیرتی که غالب است بر دل و این نزدیکی
 و عشق افراط محبت است و در میان افراط عشق الاعراف مطلقیت دان مقام اشرف
 بر اعراف قال الله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کلایبنا هم بیت بر وجود
 عدم بود مشرف بر حدوث و قدم بود مشرف الاعیان الثابتة اعیان

باب الالف

اعیان مکلفاتند و صور اسما، الکیه ثابته در حضرت علمیه و نسبت اعیان ثابته با آنها
الکیه نسبت ابدانند با ارواح و نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواحند با ابدان
شعر دیده اعیان بعین خویشین عین هر یک یوسف کل پرین الاقراق لمبین
نهایت مقام دل است الاقراق الاعلی نهایت مقام روح است و آن حضرت و آن نسبت
در حضرت الوهیت بیت روح و دل تو اگر کمالی باید در هر دو اقی ترا بجایی باید
ام الکتاب عقل اول نام ادام الکتاب فهم کن و الله اعلم بالصواب الایمان طایفه
و پیدائش و اثر کمال که در باطن ایشان است بر ظاهر و نمازده امنی منقلبند در مقام
اول قوت و قائمانند سخی از غیر رسم و واقفانند سخی بغير رسم بیت پی اسم در رسم
با حضرت خداوند با حضرت خداوند پی اسم و رسم باشند آلمان امیرانام علی
و مسند وزارتش بر همین سیر رغوث و ناظر است در ملکوت و واحدی بریای قطب
نامش عبد الملک است و ناظر در ملک و اول اعلی است در عبد الرب و خلیفه قطب است و
نام عوث عبد الله عبد الله است و اسم الامان که در زیر قطبند عبد الرب و عبد الملک بیت
تا بود همیشه ان چنین بود تا هستم همیشه ان چنان است و دایم انسان کامل در دنیا
موجود است اگر یکی برود یکی بیاید و او قطب عالم انسانیت و امام مقصود در زمان کمال
بنیاد صلکم من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة الا ان الدائم است حضرت
الکیه است و نفس رحمانیه لاحد هم این اتمد و اول مسند رج باشد در ازل و اول
در وقت حاضر و وقت مجمع ازل و ابد متحد باشند بوقت بیت وقت چون ناظر است
حاضر باش نظری کن بوقت و ناظر باش و نسبت ثابتات با تنصیرات در هر ازل
زمان سرمد است و امانت زمانیه نقوشند بر سرمد و این نقوش ظاهر میشود احکام
او در سرمد بر حال خود دائمی سرمد او و ما حضرت عنده هم میچنانند لقوله علیه السلام
عندک مصباح دلاسا، آنجا چو زبان نیت شب در روز گجاست آن مسکن جانان
جای قهر است الایمانیه حقیقی که هر چه بنده را باشد بخود مضاف گرداند خاتم
گویند نفس من و روح من و دل من و بدن من و انانیه خفیه و وجودیه است و انانیت

باب الالف

ماعدینه والعبودانی دیده کان لمولاه بیت بنده و هر چه هست سید راست
 کج سرور است باش و بشنوار است الاینه حتی وجود هینی از خشت رتبه ذاتیه شعر
 برتبه خویش کنی معلوم که شود این سخن ترا مفهومی الا ترعاج شکر دل است سحر
 حق تبار و عطا و سماع شعر هر کس که بشنود صفت بر کمال او تا جان بود و ش
 رود در خیال او الصداق اجمع فرق بعد از جمع بطور وحدت در کثرت و اعتبار
 کثرت در وحدت الالات او اما چهار نند در جهات اربعه و موجود در هر زبانی
 لا یریدون ولا ینقصون و اصیبی در مشرق و اسم او عبد اسحی و کئی در مغرب نام او
 عبد العظیم و عبد العادر در جنوب و عبد المرید در شمال و الله تعالی محافظت در جهات
 اربعه سفیر یابد با و تا در اربعه که محل نظر رحمت حق اند و همچنانکه خیال سبب سکون
 برین اند او تا سبب وجود معموری جهات اربعه اند لاجرم مبریز بحال لقوله تعالی
 ألم یجعل الارض مهاداً و البحال و ناداً ائمة الاسماء و اسماء و سبحان اول مسماة اسماء
 الکیبیلند و همی اسحی و العالم و المرید و العادر و السمع و البصیر و التکلم و این اسماء
 صحیح الکیبیلند و بعضی اهل السمع بعضی البصیر السجود و لم یقط آدرده اند و نزد ما
 این اسمین از اسماء ثابتیه اند وجود عدل موقوف بعلم و اراده و قدرت بلکه وجود عدل
 موقوفه بانه سبب زیرا که فیض جواد موقوف است بر رویه استعداد مستفیض وجود
 اعطاء یا منفی این منفی است لاجرم عدل موقوف باشد بر رویه استعداد و بردعای
 سائل ملبان استعداد و اجابت دعای او بر کلمه کن بر وجهی که مقتضی استعداد ملبان
 باشد از اعیان ثابتیه قال الله تعالی و انا لم نن کل ما سنتموه اسی ملبان الاستعداد و نزد
 ما جواد و مخط یکسانند که موجود و خالق در ازل و این هر سه از اسمای ربوبیه اند و بعضی
 اسحی را امام الائمة گفته اند زیرا که اسحی بذات مقدم است بر عالم و حیوة شرط علم است
 و شرط را تقدیمت بر مشروط و نزد العالم یا ما اولی است زیرا که امانت است
 زیستنی و مقتضی ناموم و امام اشرف از ناموم و علم مقتضی آن است که معلوم تمام باشد
 بر روی و اسحیة لا یقتضی غیر اسحی و حیوة که عین دانست و غیر مقتضیه نسبت بجا است

باب الباء

که علم اشرف است از حیوة و امامت از تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج
 معتدل بدن را اثر طریقت و حیوة را تقدم شرفت بر مزاج بیت علم است
 امام جمله اسما اولی اینست بشو ازنا باب الباء، الباء یأربه الی اول الموجودات
 المکنه و هو المرتبه الثانیة من الوجود الف در اول دبا در دوم جو سخنان هر دو یکی را هر دو
 میگویند باب الابواب توبه است و توبه بر جوعت باب ابواب اذ ارجع و اول دریکه عبد
 حضرت رب باب توبه است عت کرد رآئی خوشگی از دریا در دیر کثینه ترا
 البارة لایحه است از خباب قدس که میباید و نمی باید و آن از اوایل کشف است شعر
 نماید حسن دل را میراید ولی حسرت لخطه با کس نباید الباطل ماسوی اسحق صدم بود یقین
 ترک باطل بگو و حق را این ع ریزا که وجود در حقیقت حق راست لفظه ۲ اصدیق
 قائله العرب قول لبیدع الاکل شیء ما خلا الباطل غیر حق باطل بود یعنی عدم
 چون ندارد و وجودی در قدم البدلا هفت رحالند چون مسافرت کنند علی اراشیان
 از موضعی ترک جسد کند بصورتیکه داشت بیحقی که هیچکس نداند که او غایب شده و بی
 بدلی نیست و بدلای سبجا بر اینمیزد شعر شیخ در صخره در کنعان خرقه بازی
 چنین کنند ایشان آبدنه کنایه است از بعضی که در سیر فاطمه از برای منازل سایرین
 و مراحل ساکنین موافقت کند شعر اشرف است با کوش دارم میوزر و جارو میکشد بارم
 البرق اول چیزیکه ظاهر شود بنده را از لوازم نوری و دعوت کند عبد را بدخول در حضرت
 قرب از ب شعر برق خوانند و برق این باشد اصطلاحات ما چنین باشد البرزخ
 شیئی که حایل بود میان روشنی همچنانکه حال برزخی است میان ماضی و مستقبل و برزخ
 بالفضیب بود از طرفین و حال نهایت ماضی است و بدایت مستقبل و عالم مثال که
 حاضر است میان عالم کشفه و ارواح مجردة اعنی دنیا و آخرت برزخ گفته اند بیت
 میان صورت و معنی و دینی و دینی لطیف و خوب مثالی است برزخی یعنی البرزخ
 جامع حضرت واحدیت و تعین اول است که اصل مجموع برزخ است و این برزخ
 جامع را برزخ اول و عظم و اگر بنویسند شعر برزخ جامع بود اصل برزخ را تمام

باب الباطن

صحیح صاحب‌دلان شد بر بزم ما و السلام الباطن بسط در مقام دل بمشابه رجاست در مقام
 دل و باقی قابل بسط قبض است چنانکه خوف باقی قابل رجاست در مقام نفس شعر دل
 یابد رحمت الطاف از سلطان ما منبسط کرد و خوشی خندان شود چون جان با الباطن فی
 مقام استخفا آن است که خدا تعالی بنده را منبسط کرد انداختن ظاهر و مقبوض باطناً و این
 رحمتی بود از حق خلق تا همه اشیا در او گنجد و او در هیچ شیئی گنجد و موثر باشد در اشیا، هیچ
 شیئی در او موثر نباشد البصیرة الهیة در دل تنور بنور قدس که حقایق و باطن اشیا
 با دیده شود و بمشابه بصر که مجادنت نور شمس با قریب ازیت مستعمل صورت و ظاهر اشیا، بنید و
 حکما بصیرت را قره عاقله نظریه نخوانند و چون منور کرد و بنور قدس و هدایت حق عجب دهم
 و خیال از دیده او مرتفع شود حکیم او را قدسیه گوید شعر یارب که ترا چنین دلی حاصل باد
 پیوسته دلت بکام خود وصل باد القره کنایت است از فسیکه متحد ریاضت باشد
 و ظاهر شود در دلی صلاحیت قمع هوا که حیات اوست و پیش از آنکه صلاحیت در او ظاهر
 شود کیش می‌کینند و با این صفت بقره چون در سلوک آید بدنه بیت این هر سه اگر چنانکه
 قربان سازی در آتش عشق یک بران سازی عیدی بکنی و در قبولت افتد جانان
 تو جان فدای جانان سازی البواد جمع بوده است و باده خیریت که ناکه در دلی با
 از غیب که موجب بسط او باشد یا قبض بیت احکمه قطع دل که غالب بود بر او خلک
 خانه حکمتش میخوانند اهل دل هر که نیست اخلاص صاحب حکمتش نمیدانند بیت المحدث
 دل که ظاهر باشد از تعلقات بغیر شعر در دلم غیر او نمی‌گنجد که بدست او نمی‌گنجد
 بیت احمام دل انسان کامل است این بیت که حرام است بر سوی محبوب هر که صاحب
 دلی چنین باشد طلب طاعت در هم مطلوب بیت الغزوه دلی که وصل بود بمقام جمع
 در حال فدا در حق شعر هر که فانی شود بود وصل خوش فانی که باشد این حاصل
 باب الحیججه تقرب عبادت حضرت حق بمقتضی عنایت الهیه و معیار که در ابندان
 مجموع ما بیحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل بی گفت شعر کار ما در سیانه پدیدت
 گرم اوست سعی با رفیت آنجوس اجمال خطابت بضری از قدر رباعی با قافیه

باب اجماع

شواهیجان پدر شاید که سی بشهر خود بار در ک و ادا در را چو شبنوی حاضر باش
 کجا جمال خطاب است بفرنی از قدر آسمان آنچه ظاهر شود از ارواح و متصل شود از چشم
 چون جد کشفه و جسم لوزی لطیفه روحانیه لها بشه از قمشل سویاً شعر جدت همچو روح در
 راج راج میوش در صبح در و راج آسمان؛ ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و در
 ظهور ذات لذاته فی تعیناته خوش تیزیت کرد در یابی که چه باشی جناب در یابی
 آسمان احتجاب حقیقت البصائر و البصار و غیره می تواند که بحقیقت هویت حق را در یابی
 چنانکه او خود را میداند قال الله تعالی و ما قدر و الله حق قدره کی شناسد در اینجا
 وی است و هیچ احدی از سوی الله ذات او نبیند بیت در حضرت ذات غیرا
 باری نیست غریبی چه بود اسم و صفت آری نیست قوله تعالی لا تدركه الابصار شعر
 غیر از ذات او کجا بیند غیر او چگونه بشنید کل توحیدار کلماتش می تواند که دیگر
 چند آسمان تجلی حق است بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلال است و این چهار
 جمال است شعر چو آفتاب بر آید ستاره نماید کدام ذره در آن حال در حجاب آید
 و این مرتبه علوم جمال است اما مرتبه دنو و ظهور او است در مجموع اعیان چنانکه گفته اند عریه
 جمالک فی کل استحقاق ساخر و لیس الا جلالک سائر تجلیت للاکوان خلف ستورنا
 فمت بما یخفی علیه السرر و جمال جلال احتجاب دست بتعینات اکوان دهر جمالی
 جلالی دارد دهر جلالی او را جمالی شعر هر نقش خیالی که مراد نظر آید حسنی و جلالی و جمالی
 اجماعه اجتماع همت است در توحید بوی حضرت حق بیت خوش مستغنی که او تجلیست
 شاه همه خلق و از همه محزون است اما تفرقه توزع خاطرست از مشغول بحق رباعی
 مشغول بحلق داما خوش بود نزد تو خوش است پیش ما خوش بود مشغول بجز خود
 ز خلا محو است محب ز حضرت خلا خوش بود اجمع شود حق است پی خلق بیت
 همه حق است و اینچنانیت غیر ما را محو که ما اینست جمع اجمع شود خلق است قائم
 بحق شعر فرق بعد اجمع میوزان این مقام جمع کن اینفرق و همجنس السلام جنبت الاعمال
 جنبت صورتی است از جنس مطاع ساز کار و شارب خوشگوار جزا بماکانو ایعلون

باب انجیم

شعر جنبت اعمال این جنبت بود جنبت محسوس پر نعمت بود جنه الوارثه جنبت است
 که اخلاق حمیده است و حصول این اخلاق کمال حسن متابعت انبیاء تواند بود جنه
 الصفات جنبت مخویه است از تجلیات صفات و اسمای الهیه و این جنبت دل حجاب
 دلان است فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی بیت خوش بهشتی است جنبت دل
 این چنین جنبتی است حاصل با جنه الذات مشاهده جمال احدیت است و آن جنه روح
 شعر این جنبت روح عارفان است خود راحت روح عارفان است انجنایب راه
 روان راه حق در سنازل نفوس عاقلان زیاد و تقوی و طاعتند و سیرایشان الیه الی الله
 و به نسبت اهل شهود و عیان اهل جنات مجربانند عربیه فاما القائمون فاهل عین
 و اما القاطنون فهم جنایب و جنایب جمع خبیثه است و خبیثه فحشاء است از جنوبی
 السعد از حضرت حق و از معرفت حقایق اشیا، اسطایفه بعیدند زیرا که بقول ضعیفه شوبه
 بوجه مجرب است و دلایل میچونند از اثر بجز و تا نرسند بمناب اهل و مقامات قرب
 برینه الیه فی الدنیا بند بیت عقل ضعیف بهرت کی برسی منزلی اهل دلی طلب
 تا برسی منزلی جنه الضیق و چه ضیق و دعا اعتبار است ذات راضق تیره
 از هر چه در فم و عقل با آید و آن اعتبار و حدت حقیقی است رع غیر در حصر
 لا وجوداً و لا تعقلاً جای سخن تنگ شد لا یعرف الله الا الله و بحسب ظهور در جمیع
 مراتب باعتبار اسماء و صفات که مقتضیه ظاهر غیر متناسب اند و هو الله ففرق و جمع
 و وحد و کثر و وسع و ضیق و حدت با اعتباری کثرت با اعتباری واسع با اعتباری
 ضیق با اعتباری جنه الطلب این دو جنه و جوبیه و امکانیه است و طلب اول طلب
 اسماء و روبیه است از برای ظهور با عیان ثابته و طلب ثانی طلب با عیان ظهور اعتباری
 با اسماء و ظهورات در شئون و اجابت هر دو سهول و حضرت او حضرت تعین اول
 جوهر العلوم و الانبیاء و المعارف حقایق ثابته اند که تفسیر و تبدیل نمی یابند با حلال
 شایع و اختلاف اسم و از سنه کما قال الله تعالی شرع لکم الدین ما وصی به نوحاً و الیه
 او حینما الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان یتقوا الدین و لا تفرقوا شعر

باب الدال

قابل نفسیت دین خدا دین طلب کن ولی زایل برسی باب الدال الدبور صولتی
 که داعیه هوای نفس استیلائی او باشد تشبیه کرده بر سج دو پر که از جهت مغرب میآید
 و چنین صولتی از هر جهت طبیعت جسمانیه ظاهر میشود که مغرب نور است و ما مقابل او
 بر سج صبا که از جهت مشرق میآید و آن صولتی که داعیه روح و استیلائی اوست و لهذا
 قال حضرت بالصبا و اهلک بالدبور شعر باد صبا مشرق جانان بحان رسید
 خوش تفرقی بنگار اسلامیان رسید غنم ضعیف گشت و دلم شاد و جان قوی گشتید
 این خبر بدل بندگان رسید الدرّة البیضاء عقل اول دره بیضا بود صورت و سعی
 جدا بود لقوله اول ما خلق الله الدرّة البیضاء، احدیث و قال اول ما خلق الله العقل
 باب الهباء الهباء اعتبار دانتت بحسب حضور وجود بیت ما نظر کن که در نظر دارم
 از هویت چنین خبر دارم هو اعتبار دانتت بحسب غیبت و نقد شعر غایب حضرت
 هو از آن میگوید کم کرده هویت و هو میگوید الهباء ماده است که مصور صور اجسام عالم
 در او پیدا میکند و اندر او را عفا گفته اند و حکما او را هیولی خوانند و حضرت امام ادر
 هبا فرموده شعر بی صورت او را وجودی هست نیست زین محل بحال بودی هست نیست
 همته الآفاقیه اول در حاجت همتت و این همت باعث است بر طلب باقی و ترک فانی
 شعر فانی بده و نعمت باقی لبان تا تاجر عاقل و سبزه باشی همته الآفاقیه درجه ثانیه
 همت است و صاحب این همت خاطرش متعلق باشد بر اجر و عمل و دلش مشغول بر رف
 آنچه خدا بیتی و عده فرموده از ثواب بر عمل لا حرم طلب مشاهده حق کند بلکه تعبده
 کند با میداحان او شعر طلب غیر از ازاو کنیم و کنیم آن طلب کو کنیم همته آفاقیه
 اللهم العالیه درجه ثالثه است و همته آفاقیه هم عالیه متعلق گردد الاجتی و نعتت نشود
 او این اعلی مرتبه هم است بلکه راضی بنود باحوال و مقامات و وقف نماید باسماء و صفات
 و نظر نماید الاجین ذات شعر که چه جام می پمانیه می کردم نوش همت عالی من سبیل
 بر آن خشم میکند الهوی میل نفس است بمقتضیات طبع و اعراض از جهت علویه بتوجه
 همته سفلیه قطع همتی باسمان برود همچو تارون مرد بنیر زمین در پی نفس

دون همی چوروی قدیمی نه خوشی بخلد برین آهوس خاطر نهانیه الواح لطیفه
 که بخته دارد شود بر دل از قوه وقت از فیض عمل از بنده بیت ناکه بزد بر دل آکه بجه
 حاضر میباش زانکه ناکه برسد آیمولی نزد اهل اسد همیولی اسم چیزی که مورد را و
 ظاهر شود در باطنی که صورتی در او ظاهر شود همیولی خوانند بآب الواو الواو و صطن
 در همه شعر واو و صطن حق بر همه کی شناسد این سخن بوبر همه الواحیه اعتبار
 دانت از آنرو که اثنا رسما، از اوست و واحدیه اسما و بذاتت و کثر اسما و بصفت
 نظم شاه کی غلام صد با ده کی و حام صد ذات کی صفت بسی خاص کی و عام صد
 نام کی اگر کی صد بنهادی عزیز صد نشود حقیقتش یک بود او بنام صد
 الواح اسم ذات باین اعتبار شعر صفة و ذات جمع کن با هم واحدش جو غرافان
 الوارد آنچه ناز شود بر دل از معانی از غیر عمل از عبد شعر از معانی آنچه آید بر دلت
 پی عمل او را بود آن حاصل است الوقه آنچه فرد آید بدل از عالم غیب بهر طریق
 که باشد شعر آنچه آید بدل از عالم غیب بود انواقه خوش نی غیب واسطه بعض
 و واسطه المد انسان کامل است که رابطه است میان حق و خلق بمناسبت طرفین کمال
 لولا که ما خلقت الا فلک از حق و خلق با نصیب است او خلق و حق بر دور از او سجو
 الوتر دانت باعتبار سقوط جمیع اعتبارات ع اعتبارات را محلی نیست زیرا
 که احدیت نسبت ندارد با غیر بلکه هیچ شی را با او نسبت نه بلکه در حضرت او غیر ندارد
 باری بخلاف شفع که باعتبار او تغیر می شود ایمان شعر آن وتر که غیر او احدیت اصل
 عد است و از عد نیست الوجود و صدان حق است ذات او بذات او بد میخنی حضرت
 جمع را حضرت وجود گفته اند شعر خویش را که تو جمع کردی جمع کردی ازین پریشانی
 و جمعا الغایه جذبه اند و سلوک این هر دو از هدایت مراد بود و میگو و جمعا الاطلاق و التقیید
 اعتبار ذاتت بحسب سقوط و اعتبار ذات بحسب جمیع اعتبارات زیرا که ذات وجود است
 من حیث هو وجود و وجود بحسب سقوط اعتبارات مطلق یعنی حقیقتی که با هر شی است
 از غیر معارنه و غیر وجود بحیثیت عدم محض لا جرم وجود و سفارن شی باشد که با وجود

باشد و بخود محدود و غیر بشری است از غیر زالیه زیرا که غیر وجود اعیان محدودند
 و اگر وجود جدا شود از شیئی آن شیئی موجود نباشد و محدود لم یس شیئی عندنا و اشیاء بوجود
 موجودند و بخود محدود و وجود بخود و اگر وجود را مقید بقید تجرد یعنی بقید ان لا
 کیون معه شیئی او را حدی باشد غیر او با و نه چنانکه رسول صلعم فرموده کان الله ولم یکن
 معه شیئی و محققان گفته اند والان کما کان اگر قید کنند که با او شیئی هست او معین بقید
 باشد چنانکه ذاتی که هر چه غیر وجود است بوجود موجود تواند بود و اگر تجلی کند در
 وجود صورت وجود را مضاف کردان زبان صورت و چون اسقاط اضافت کند آن
 صورت بوجود محدود بود اینست معنی قول موحده که فرمود التوحید اسقاط الاضافات
 و صادق بود که گویند وجود معین واجب است و در ممکن زاید و سنگ نیست که سواد
 سواد و انانیت انسان غیر وجود ایشان است بیت هر چه هست بود و باشد با وجود
 از وجود دست پی او کس نبود و چه سخن هر چه بینی بوجود حق حق هست زیرا که هیچ
 حقیقی نبود الا بحق حقیقت همه حق است که مقیم اشیاست و هو لیسوم قال الله تعالی
 فاینما تولوا فثم وجه الله لاجرم اهل نظر چون بنور کشف قیومته حق را در شیا مشاهده
 نمایند بیت و بحق در همه عیان بینند این چنین است آن چنان بینند چه
 جمیع العابدین توجه همه عالم بود بحضرت او کمر بسته همه دانما سجده ستادی
 بحضرت الالوهیه الوریق الفیض کلیه است که قلب عالم است و لوح محفوظ و کتاب سین
 و را لیس حق است در حضرت احدیت قبل از احدیت زیرا که حضرت واحدیت
 حضرت ثانیه است و بعد از آن لم یس است بمعانی اسماء حقایق اعیان بعد از آن بصورت
 روحانیه آنگاه بصورت مثالیه آخر تجلیه شعر که چه صورت چار باشد یکی میناید
 آن یکی در هر یکی الوصف الذاتی للخلق امکان ذاتی و فقه ذاتی شعر که همه عالم
 بود ملک فقیر همچنان باشد بذات خود حقیق الواسل و حدت حقیقت است و اصل
 بیان بطون و ظهور و تعبیر کرده اند و وصل را از سبق رحمت محبت چنانکه حق فرموده قاتل
 ان اعرف خلقک اخلق و تعبیر کرده اند از قیومیت حق کثرت وصل میناید بعضی بر بعضی

وبالفضل تترجمه عن حدیثها چنانکه امام معصوم حفص بن محمد الصادق فرموده من عرف
 الفضل بن الوصل و اسحق که من السكون بلع القرار فی التوحید و مراد بکبرت سلوکست و بکبرت
 قرار دو عین احدیت ذات و تعبیر کرده اند بوصول از فضای عبد را و صاف خود و آن
 متحقق است با سبها باسد تعالی که معجرت با حصا، اسما، کما قال من احصاها دخل الجنة
 شعر به حال اگر شوی وصل خوش چینی که باشدت حاصل وصل الفضل جمع قریب
 و آن ظهور و حدتت در کثرت زیرا که وصف را و اصله فضول است با سبها و کثرت
 بوجدت همچنانکه فضل وصل ظهور کثرت است در وصف زیرا که کثرت فاصله است
 آنچه وصل و حدت کثرت آن است بتعینات که موجب و حدتت در قوابل مختلفه
 اختلاف وجه واحد در برای مستحده بیت در دو آئینه چون نماید و متوجه
 با نماید و آن یکی دو نشاندت علی دو نماید نگاه کن میگو آئینه صدر زار می بینم
 در همه روی یار می بینم بلکه یک آئینه بود اینجا صور مختلف در او پیدا فصل اول
 بازگشتن بعد از ذهاب و عروج بعد از نزول و هر واحدی تنزل کرده از اعلی مراتب
 که عین جمع احدیت است که در آن وصل مطلق بود در ازل با دنی هموط که عالم غیب
 و بعضی از نبی آدم اقامت کردند در رعایت بجنیف تا فرود رفتند با فضل ساغین و بعضی
 رجوع فرمودند یا معاودت نمودند سلوک الیرالی السدونی السد بالانصاف بعدت
 حق و قادر ذات تا حاصل شد او را وصل حقیقی ابد همچنانکه بود در ازل شعر
 دائره استخا شود او را تمام اول و آخر بدانند سلام الوفا، بالعهد خروج است
 از عهد عهدی که بارب خود بسته در زمان اقرار بربوبیت و در جواب است برکم
 علی کفنه و عبادت عامه معلول بود بر عبت در و عهدت بوعید بیت
 از خوف و درخ و امید حبت کند زاهد همیشه میل خدمت اما عبودیت خاصه است
 امر است بلا رعبه دلار به فرمان ترا بجان کمری بندم در بند کیت همچو کلی سخنی
 و عبودیت خاصه الحاصه بر تراست از حول و قوه خود و غیر محبوب حقیقی مطلوبی در
 ندارد و از لوازم وفا، بعهد عبودیت آن است که هر نفسی که نبینی از خود بینی کمال

از حضرت اوبین و لفظ از خود طریق انیت جان مردی اگر باقی در این است رفیق آ
 آلفا بنحفظ العبد النصف باید که ترک عبودیت کنی و داخل مابشی از عجز خود در اوقات
 عطای تصرفات و خرق عادات شعر تو ایازی بوستین را یاد آر الوقت حاضر و
 خولتین میباش تا هر چه بر تو روی نماید در حال تصرف حق است بی کسب تو فعلیک
 الرضا تا بحکم حق خود باشی و غیر در خاطر خطور نکند و اگر متعلق میانی کسب خود آنچه لازم
 نوست اختیار کن بگذر از ماضی و مستقبل که حالت فوت شد زیرا که تدارک ماضی
 ضایع کردن وقتت و فکر در مستقبل فوت شدن مستقبل این معنی گفته اند الصوفی
 ابن الوقت شعر بگذر از ماضی و مستقبل بمان حاصل عمر عزیزت حال دان الوقت اللهم
 رفت دائم آن دائم گفته اند در الف این در معنی گفته اند الوقته توقف میان دو
 مقام از برای آنچه باقی است از حقوق اول درجه آنچه تری کند ما بآب ثانی شعر
 حق اول خوشی ادا میکنی و در کردی دویم قضا میکنی لموقوف المصادق و قوف است
 بر بدها حق بیت که مراد تو مراد حق بود آن وقت میکنی صادق بود الولی
 آن کس که توی کند سخی و متابعت نماید امر او را و میفلت کند حق او را از عصیان
 و بکام دارد او را از ضلالت تا برساندش در کمال بدرجه رجال قال الله تعالی و هو
 یولی الصالحین بیت سجده تاولیت سزا باشد متولی ما خدا باشد الولایه قیام عبادت
 سخی در حال فنا از خود ولی فانی است در حق و باقی سخی لاجرم ولی مطلق آن بنده
 فانی را تربیت فرماید تا برساند مقام قرب ممکن شعر بگرم ساز بینوا بنوخت
 مجلس خاص خود بمبارد احت باب الزا الزاهر و اعط حق است در دل مؤمن و
 نوریت که در دل در آید و مؤمن را دعوت کند سخی بیت ایچین و اعط خوشی کرد
 بشوای یار و عطا اولش بنو الزاجه در آینه نور این الطیفه و ریاب دریاب الطیفه
 دریاب زجاجه اشارت بدل صاحب دل و مصباح در چشم و شجره نفس و سگوه بدش
 که سطره مراتب نور مضافند شعر همه عالم بنور او روشن بانظر کن بین بدریه کن
 الرقیونه نفسی که مستعدا شغال بود بنور هدس بقوت فکر و زینت نور استعداد اصل

باب اسما

لغز است شعر نیت در توترا چنان در یاب - نور قذیل عارفان در یاب الزمرد
 ہی نفس الکیه کنین خاتم ختم رسل بود کویا زمرده که بر او نقش گزده اند شیا الزمرد
 مضافت بحضرت عندیہ و آن دائم است زواہر الانبا، در زواہر علوم الوصلہ علوم طریقت
 در زواہر و صلہ است زیرا کہ و صلہ تجی ہو قوف بعلم طریقت بیت بعلم طریقت بیانی و
 بیانی اگر عالمی بر وصال باب اسما، اسما غلیبہ کہ بر دل فرو و آید بحضرت موبہ از غیر عمل
 چون حزن و خوف یا قبض و بط یا شوق و ذوق و حال را مل شود بطور صفات نفس
 ارانکہ در عقب آن حال مثل آن حال بر دل آید یا نہ و اگر دائم شود و ملکہ کرد مقام
 این چنین حال را مقاش خوان حال و ذواکمال را مدش دان حجتا حق علی الخلق
 کامل است چون آدم کہ حجت بود بر ملائکہ قال اللہ تعالی یا آدم انبئہم باسمائکم الی قولہ یا
 کتم کمتمون شعر خدمت انسان کامل زردا حجت حق بہت بر خلق خدا اسما
 صور کو نینہ در دل کہ بالذہ قبول تجلی حقایق بود شعر بہ صورت کہ پیش آید بر معنی نماید
 بین آن صورت و خود صرف معنی کو الحروف حقایق بسیطہ اندازا عیان شعر
 حروف کتاب محقق بجان کہ بیانی حقایق را عیان عیان الحروف العالیات شین
 ذاتیہ در غیب الغیوب چون شعر در نواۃ لاجرم شیخ ما چنین فرمود عربیہ کما حروف
 عالیات لم نقل متعلقات فی درسی عین الفلک اما انت فیہ و سخن انت و انت ہو و کل
 ہو ہو قول عن وصل بیت ما حروف عالیاتیم مدام بہنای زہمہ بغیب ذاتیم مدام
 ہر چند کتاب عالمی نوشتیم پوشیدہ ز لوح کائناتیم مدام الحویہ وارستہ ز بندگی عبا
 اراد بود بنزد ہزار و حریت بر مراتب است حریتہ عامہ است ازرق شہوت و
 حریت خاصہ ازرق مرادات فبنا ی ارادات ایشان در ارادہ حق و حریتہ خاصہ شہ
 ازرق رسوم و آثار فبنا ی وجود خود در تجلی نور الانوار بیت بندہ کو چنین بود اراد
 سیداست بر ظریفہ لجزاد حفظ العبد للربوبیہ والجدویہ نیک را منوب نیکان دان
 براد بدسخو دکان است ادب لشنو کو حقیقہ اسحاق ذات احدیت است کہ سخ
 جمیع حقائق است و حضرت جمیع و حضرت وجود میخامند بیت در باب حقیقت حقایق

تا در مابقی حقیقت خود سجداً حقیقه المهریه ذات است با تعین اول فلان اسماء، اجتنابی کلها
 در هوالات اسم الاعظم بیت اسم عظم ما از او آموختیم دیگر از ما که خواستیم حقایق الاسماء
 تعینات و نسب ذاتی را که تعینات و صفاتند و تمیز بعضی از اسماء از بعضی تعینات
 ذات یعنی صفات شعر اسماء متعددند اما بصغوات مجموع یکی بود ولیکن بالذات
 حق الیقین شود و حق است حقیقاً در مقام عین صیغ احدیه الحکمه علم است بحقایق
 اشیا و باوصاف و خواص را احکام ایشان و ارتباط اسباب مسببات و سبباً
 نظام موجودات و عمل بمقتضای آن و من یؤت الحکمه فعداوتی خیر اکثر هر کسی که حکیم
 بود قدر او نزد ما عظیم بود الحکمه المنطوق بها علوم شریعت و طریقت است اما علم
 شریعت بدان و بگو و علم طریقت بدان و با اهل طریقت بگو الحکمه المشکوک عنها استراحت
 که علما ی رسوم و عوام از ادراک آن قاصدند شعر راز با جامه و با نامه میآرم گفت با
 دور دردی و دور زبان راز نکوید عارف روایت است که سید عالم صلی الله علیه و آله
 در مدینه طوف میفرمود و بعضی اصحاب در قدم مبارک نمودند ضعیفه از خلوت سرای
 خود بیرون آمد و التماس کرد که بیت الاخران او را مشرف فرماید قامت فرمود و
 در آمد بذاتش دید برافروخته و فرزند آن ضعیفه کرد بر آمده و بازی مشغول
 فعالیت با بی السد رحم بعباده ام انا با ولادی فقال اهل السد رحم فانه ارحم الراحمین
 گفت یا رسول اللہ من دوست میذارم فرزند خود را در آتش اندازم چگونه خداست
 منده خود را در آتش اندازد و هو ارحمکم گراوی گوید که رسول خدا گریان شد و قال
 بکذا و حی السدالی شعر نه هر رازی که میدانی توان گفت نه هر دردی که در یابی
 توان سفت الحکمه المجهوله آن هست که پوشیده است بر وجه غیر حکمت در اسباب
 آن شئی همچنانکه ایلام بعضی عساده موت اطفال و خلود در نار و ایمان بر آن و حب
 درضا توقع آن و اعتقاد کردن عدلست شعر هر چه آن حاکم حکیم کند عدل
 باشد که آن کریم کند الحکمه الخاصه معرفت حق است و عمل بان و معرفت باطل
 و جناب از آن کما قال اللهم ارنا احو حقنا و ارزقنا ابتاعه و ارنا الباطل و ارزقنا

و طویل در مقابل تقابل میتوان دید چون راجح و خائف یوم اجمعه وقت لغاؤ و
 جمع شعر بعین جمع و سهل شو که روز جمعه آن باشد مبارک جمعه باشد اگر روزی
 چنین باشد باب الکاف کتاب المبین لوح محفوظست قال السدقانی لا رطب ولا یابس
 الا فی کتاب مبین هر چه بود و هست و باشد ای پسر لوح محفوظست ذروی پسر
 لوح محفوظ است از اثبات محو این چنین فرمود آن صاحب نظر الکمل انتمست
 خدا تعالی و تقدس باعتبار حضرت و احدیه الهمینه که جامعه مجموع اسماست با این
 که گفته اند احد بالذات کل الاسماء شعر نام یکی اگر یکی صد نهاده ای عزیز من
 صد نشود و حقیقتش یک بود او نام صد که بعد آئینه یکی صد نبود و صد نشد
 نقش خیال او صدست صد نشده کلام الکلمه عبارتست از هر واحد از همیات و عیان
 و حقایق موجودات خارج اما مستحولات مخصوصه بکلمه معنویه و خارجیات بکلمه حسی
 و مجردات مفارقات بکلمه نامیه و همیه فی اعتبار وجود و لوازم حرف عینیه خوانده
 و همیه با وجود و لوازم کلیه کلمه وجودیه شعر حرف عرش سجای خود سخنان سر
 هر حرف را که مبدان کلمه حضرت اشاره است بکلمن گفته تعالی انما امره اذا اراد
 شیئا ان یقول لکن فیکون و کلمه کن در این محل صورت اراده کلیه است و آن
 تعلق اراده مرید است بود مراد شعر هر چه خواهد روان هیان کرد هر چه گوید
 چنین چنان کردد الکنرا تخفی هویتیه احدیه مکنونه در غیب او بطن هر باطن است
 بطن هر باطنی که ما کریم یک هویتیه بود که میترسم الکنود در شریعت تارک فرائض بود
 و در طریقت تارک فضائل و در حقیقت نادانی که چیزی خواهد که حقیقتی نخواهد و
 نزاع کند با حق در شریعت حق و نداند حق نعمت حق را ترک فرائض مکن ترک فضائل
 مکن خواهی حق سخواه خواهی حق سجو کون القطور غیر شسته شد قطور اینجا میترست
 از حق یقین و معنی آن سخن آن است که کثری واحدی که حق است تمیزه نسبت
 موجب تفرق جمعیت البسیه واحدیه ذاتیه نیست بیت تعیین یکی نکرد دوده
 نشود دوده یکی بگفتن تو یکو وجود و نصیبات بسی خبر یکی در دو کون دیگر کو که کسب صحیح

باب اللام

اول نوری که نور نماید از تجلیات او اطلاق میکنند بر مظهر منوری که تحقق باشد بمظهر نفس
 کلیمه من قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوناً این ستاره دلیل بر آنست: صبحم رسول
 بر آنست الکیما قناعت بوجود و ترک تشوق بسوی مفقود قال امیر المؤمنین القناعتین
 کما لا یفقد شعر کجی است قناعت که نذار دپایان کر زانکه تراست غنیمت میدان
 کیمیا، السعاده تهذیب اخلاق با قناب رذایل و ترکیه نفس از دام واکت فضائل
 و سطحی سطحی کمنز که درت صفا جو دان یکی نفس از باجو کر هست ترا سعادت است
 در ازل دلان نو کیمیا جو کیمیا، العوام استبدال متاع اخروی باقی بحطام دنیوی فانی شعر
 فی السحله تجاربت میکن سودا بصارت میکن کیمیا، السواص تخلیص دل است از کون
 با ستار کون آفتاب خوشی چو تابان شد نور بموود سایه پنهان شد باب اللام اللام
 آنچه ظاهر شود از نور سطحی باز چون ظاهر پوشیده شود بارقه و خطره خوانند شعر لانه چون
 جهان نماید دل عاشق لطیفه بر باید باز پنهان شو چسب کنند فیناید ولی نمی باید اللام
 حیات که سایر است در شیا و دانشوت محل آن و ذلک الروح روح شمع و شمع او است
 خانه روشن از او و از ذات اللب عقلی که منور بنور قدس بود و صفاتی از قشور او نام
 و تجلیات قال السد تعالی قل لیسوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکروا لوالی اللباب
 بسبب عاقل و لب عقل و جمع اولوالالباب زقشه و هم بر وی ای و مخ او در باب لب
 ماده نور آتی قدسی است که عقل یابید میاید بان نور و برین نمیاید از قشور او نام و تجلیات
 برادر اک میکند هنوم صحیح که تعالیه است از ادراک مدرکی که دلش متعلق باشد بکون و این علم
 مصون است از فهم عالمی که محجوب بود بعلم رسمی و آن از حسن سابقه است که تقضی آن
 خانه است شعر همه احسان او ست تا دانی اول و آخر فرد خوانی اللبس صوت
 عنصریه لباس روحانیه اند قال السد تعالی و لو جلفه فلما جعلناه حلاً و للبنا علیهم
 یلبسون اما لبس حقیقه اسحقاق صور انینه اند کما یرا الله انحدیث بقوله تم اولیای
 تحت قبایق لایعرفهم غیر بی بیت آن صورت الطاف آتیبی ایم هم جانبه و جانبه و
 شاهنما هم لمحم ذات حضرت سلطانیم داننده اسرار کما یرا ایم لسان اسحق

کامل که متحقق بود مطهریت اسم المکلم هر که باشد لسان حق جانا بکلام خدا بود کویا
اللطیفه اشارتی که در حقیق بود معنی امار روشن شود در آن اشارت معنی در فهم که در عبارت
نخند در باب لطیفه لطیفان اینست لطیفه و لطیف آن اللطیفه الانانیه حکما
نفس باطنه خوانند و صاحب دلان دل گویند و در حقیقت تنزل روح است بر تنه
قریبه از نفس و مناسبت دارد با نفس بوحی بوجه اول صدر گویند و بوجه ثانی فؤاد دل
چو فرزند دامن بچو خیزش نفس در وجدان و در پدرش اللوح جمع لائح است و
اطلاق میکند بر شئی که ظاهر شود حس را در عالم مثال و این از کشف صورت است اما معنی
لائحه از کشف معنویت از حیات اقدس که بصورت که معنی نماید نوح چشم نوار آورد و نیت
میفراید نوح چشم اللوح انوار ساطعه که پیدا شود و اهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیف
و ظاهره منکس شود آن نوار از خیال بحس مشترک و مشابه نمایند سجاس ظاهره بینند
انوار همچو انوار بهشت و قمر و آفتاب در روشن شود حوالی ایشان و آن انوار ساطعه اگر
غلبه انوار قهر و وعید بود سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار لطف و وعده باشد برنگ
سبز بر آید شعری صافی چو در ساعه در آید برنگ جام می را بنماید لیل که قدر
شبی که سالک را تجلی خاص شرف گردانند تا بان تجلی بشناسد قدر و مرتبه خود در نسبت
با محبوب و آن وقت تبدلی و حصول سالک است بعین جمع و مقام اهل کمال در حضرت
باب المیم المسالک و الممک لاجله عموم و مهوریه است و آن عموم و حقیقت انسان کامل است
کما قال لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ ابوطالب مکی قدس سره در کتاب قوه القلوب
فرمود که افلاک دارند بانفاس نبی آدم و شیخ محی الدین قدس سره در اول کتابش
استحی میفرماید احمد صد الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و اوار سهانه و تان
و تنویها بانفاسه الفلک بیت همه عالم فدای حضرت اوست بلکه مقصود و جمله
او است تا و القدس علی که نفس را هر که در اندازد نسل طبیعت و از اینجاس بر ازل
شهوایه باشهو حقیقی است تجلی قدیم که دافع حدث است بیت علی که ترا پاک
گذازین و ما و القدس نام کند مرد خدا خواهی که حدث از تو شود پاک و تمام

باب المیم

برخیزد و بشو جامه هستی دریا المبدائیة اصنافه محضه است باعتبار تقدم ذات احدیت بر
 حضرت واحدیت که نشاء نسبت اسمائیه و صفات و اصنافه و اعتبارات عقلیه است
 شعر مبدئیت را اصنافه گفته اند این چنین در لطیفی سفته اند و مبدئیت مجمع قهار
 در جمع نسب و اصنافات ظاهره است در وجود و باطنه در عرصه تعلقات و اذنان و وجود
 مطلق واحد واجب عیار است از تعین در نسب علمیه ذاتیه الکیه و محقق از خدایت این نسبت
 حقر اسمع میخواند مبادی النهایات فردض عبادالتست چون صلوة و صوم و زکوة و حج و زیارت
 صلوة کمال فرست است و مواضات و نهایت زکوة بدل غیر حق و نهایت صوم اسماک
 از رسوم ضلغیه نضای در حق و لذما قال فی الکلمات العتسبه الصوم لی و اما اجری به و نهایت
 حج و صلوات در معرفت و تحقق بقای بعد از فنا زیرا که مجمع مناسک که وضع کرده اند
 بازاء منازل سالک است تا نهایت که مقام جمع و فرق است شعر کرد در اسلام این چنین
 باشی مؤمن صادق امین باشی نهایت اگر رسی کمال کامل عامل کریم باشی مبنی
 التصوف خصال ثلثه است که ابو محمد دویم فرموده بیت این سه خصلت اگر ترا باشد
 همچو تو صوفی کی باشد تنگ بفقرا افتقار و تحقق بیدل و ایثار و ترک تعرض و اختیار
 بیت فقر بکریم و غنا ایثار کن اختیار خود فدای بار کن صوفیانه چون بسای این خصال
 رو بصوفی خانه و این کار کن المتحقق باسخلق محقق که مشامه حق فرماید در هر شیخی بی
 تعین آن متعین زیرا که الله تعالی اگر چه مشهور است در هر معنیدی با سبی یا صفتی یا
 اعتباری یا یعنی یا حیثیتی منحصراً و مقید نیست در اینها لاجرم مطلق مقید باشد و مقید
 منزه بود از تقیید و اطلاق و لا اطلاق بیت مطلق از اطلاق لا اطلاق هم پی
 نیاز از وصف جفت و طاق هم المتحقق باسحق و مخلوق صاحب نظری که مطالعه فرماید
 که هر مطلق را در وجود و جوی دارد با تعید و هر مقیدی او را در جوی است با اطلاق بلکه
 فرماید که وجود حقیقت واحد است او را در جوی است مطلق و در جوی مقید بر مقیدی
 و مشاهده این مشاهده بطریق ذوق متحقق میشود بحق و خلق و فنا و بقا بیت همه حق است
 لشیونش از حق که مقید بود کنی طلق المجدوب عزیز می که حق تعالی او را از برای

باب المیم

خود بر گزیند و اختیار فرماید و در از برای حضرت انس و باب قدش خود او را معجز کرد
 و مجموع سخن در موافقت گزینست فرماید تا برسد به جمع مقامات و مراتب بکلیف و طلب پی
 لقب بخت پر سخ طلب کج بقایافته اند بی علم و عمل از او عطا یافته اند معجزه بانند
 بس لطیف و مکنین لطفی بکمال از خدا یافته اند الجمالی الکلیه و المطالع والمنصت مظاهر
 سخاوت الغیوبند که ابواب مسدوده میان ظاهر وجود و باطن وجود این سخاوت گشاده می شود
 و آن سخاوتی است اولی محلی ذات احدیت و غیر جمع و مقام او ازلی و طامنه الکبری و
 محلی حقیقه تحقیق و آن فایده الغایات و نهایت النهایات شعر بغایتی برسیدیم که فایده
 نسبت نهایی است که نام نهایت آنجا نیست دو دم جمع محلی بر زخیه اولی و مجمع العوین
 و مقام قرب و حضرت جمعیه اسماء الالهیه شعر در این بزرگ اگر تو باریابی بیانی صدر
 یاریابی سیم محلی عالم جبروت است و انکشاف ارواح قدسیه چهارم محلی عالم ملکوت و
 مدبرات سماویه که نذر پر سلینند با بر آتی در عالم ربوبیت پنجم محلی عالم ملک است کشف
 و عجائب عالم مثال و کشف مدبرات کونیه در عالم سفلی شعر پنجم محلی کفایت پی صح
 سنج نزد ما این سخ به از سخ کج مجمع العوین حضرت قاب قوسین با اجتماع بحرین در
 قاب قوسین مجمع العوین یک محیط است از دره ان نهرین و گفته اند که حضرت مع
 وجودات با اعتبار اجتماع اسماء الالهیه شعر در حضرت حام می جم توان یافت اسرار
 حقایق همه با هم توان یافت مجمع الالهوا حضرت جمال مطلق است که میل بغیر خود نکند
 بالتمغنی و لذلك قیل فقل فوادک حیث شئت من الهوی عریبه و ما اسحب الا اسحب الا
 وقال الشیبانی رحمه الله علیه کل اجمال عذالوجیک مجملًا نو کونور العالمین بفضل شعر
 همه عالم جمال حضرت و است او جمیل و جمال دارد دوست هم محبت خود است
 هم محبوب عشق و معشوق و عاشقی نیگوست مجمع الاضداد هویت مطلقه است شعر
 یک هویت اولی و آخر بود آن حقیقت باطن و ظاهر بود ظاهر و باطن یکی گوید بلام در
 هویت هر که او اثر بود محبه الاصلیه محبت ذاتیه است بیکدیگر محبوب خود و محبت
 خویش است و این محبت اصل مجموع انواع محبت است و شینی که میان دوستی باشد

یا مینسبت باشد در ذات یا طریض با اتحاد در وصف یا مرتبه یا حال یا فعلی گفته اند که
 آنچه محبة الحنة المحفوظ آن است که نگاه داشته باشد در احفیض مطلق یعنی حق از مخالفت
 دخول و خصل و ارادت با هر چه گوید و کند مرضی حق باشد و نخواهد الا آنچه خدا خواهد قصد
 کند الا آنچه خدا امر کند او را بدان ستر امر او را که بجان بندد یک در حدش سین
 بندد و محو آریاب الظاهر رفع اوصاف عادت است خصال ذمیة و ما یقابل از اثبات
 و آن اقامت و احکام عبادت است و کتاب خلاق حمیده شعر بود و تخم بد اگر کاری
 یک باشد اگر بگو کاری محو آریاب السرائر از آنکه علل و اقات و اثبات نحو اصلاات این
 محو و اثبات بر رفع اوصاف رسوم و افعال و اخلاق عبادت تجلیات صفات و افعال
 و افعال حق کما قال جل ذکره کنت سمعه الذی یسمع به السحریث سمع و بعد و ان و دست
 پائی یا بد بعضی بی عوض کبائی محو اجمع و محو تحقیقی فضای کثرت در وحدت بیت
 در نظر غیر من آب نماید همچو قطره و حباب نماید محو کعبه و تبه العبد و محو عین
 استقا و اضافت وجود است بسوی اعیان زیرا که اعیان شئون ذاتیه اند ظاهریه در
 حضرت و احدیه بحکم عالمیت و اعیان معلومات معدوم العینند ابداء وجود حق است
 ظاهر در مایای اعیان و مایاس حیث الوجود عین نمایند و اعیان از آنزود که ممکنند
 معدوم و اعیان ممکنات و آثار است در وجودی که ظاهر است در اعیان و وجود
 عین حق است و اضافه وجود اعیان نسبتی است اعتباری و افعال و تاثیرات تابعه وجود
 و اعیان معدوم و معدوم نه نوتر تواند بود و نه عاقل بلکه وجود حق است تعالی و حده و
 حامد با اعتباری محمود با اعتباری پس حق است که فایده است باعتبار تعین و تعین
 بصورت عبد و آن شانی است از شئون ذاتیه و حق معبود است باعتبار اطلاق عین
 عبد باقیه در عدم اصلیه شعر سبزه و بندگی همه فانی است هر چه هست آن ظهور است
 کما قال و ارسیت اوزریت و کن السدری و قال تم ما یکون من بخوی ثلاثة الا نور اعم
 و قوله تم لقد کفر الذین قالوا ان السدالت ثلثة و در آیه اول اثبات فرمود که رابع ثلاثة
 و در آیه ثانی فی ثالث ثلاثة که اگر احدی از ثلاثة بودی ممکن بودی مثل ایشان تعالی من دانست

باب المیم

و تقدس اما اگر چهارم باشد همین ثلاثه بود باعتبار حقیقت و همین ایشان باعتبار وجود و غیر
باعتبار تعینات غیر و همین عین باعتبار حقیقت عین شعر اعیان که نبودند بوجهی چه
توان کرد موجود ز وجودند بوجهی چه توان کرد المحیی فحای وجود عبد است در ذات
حق چنانکه محو فحای افعال عبد است در فعل حق و همس فحای صفات است در صفات
شعراول محو است و طس ثانی آخر محی است اگر بدانی اول هر فعلی که شئی در وجود آید
فعل فعال لما یرید بسیند و ثانی هر صفتی که از موصوفی باید صفت حق مشاهده نماید و ثانی
وجود نیاید الا وجود حق هر چه بسیند وجود حق بسیند وین نظر هم ز وجود حق بسیند المیز
حضور دل است باقی در ستفاضه از اسما و حتمالی و تقدس شعر دل حاضر دارا اختیار
تا فیض بیانی از عنایت المجازیه حضور عبد است با وجه برابره و ذبول او از غیر حق
لاجرم غیر حق نمی بسیند نزد غیر حق چگونه بنشیند الحاده خطاب حق است بنده را
در صورتی در عالم ملک همچنانکه مذاکره مود موسی علیه السلام از شجر بیت لبان شجر
سخن فرمود خود بان سمع موسوی بشنود صورت آتشی نمود او را در حقیقت که موسی
بود الخبز موضع ستر قطع از افراد و همین است بیت هر چند که پنهان شود از
دید مردم پنهان شدن از دیده سید تواند المده الوجودی شعر هر چه موجود است
از جود می هست بلکه بچویش وجودی خود کی است و حتمالی موجودات را بد
سیر نماید از نفس رحمانی بوجود تا ترجیح یابند وجود عالم بر عدم اگر نوز ظهور او نباشد
تو در طلت سرانیمان بیانی و در تحلل دل سید از غذا و نفس را مدد سید بر اوج
اما در محاذات و اطلاق روحانیات عقل حکم سیر نماید بدوام رحمان وجود ایشان
از مرجع و بشود حکم میکند که هر ممکنی در هر آنی خلقی است قال السدیل هم فی لبس من خلق
جدید شعر هر زمان صنعتی نماید در نظر سید و خلقی و میآرد در المراتب الکلیه شش
مرتبه است اگر نکود بیانی موحی و حجاب و قطره و در زبانی ادل مرتبه ذات احد
و دیگر مرتبه حضرت الیمه که حضرت واحدیت است و مرتبه ارواح مجرد و مرتبه نفس
عالمه که عالم مثال و عالم ملکوت است و مرتبه ملک که عالم شهادت است و مرتبه کون

باب المیم

جامع یعنی انسان کامل که مجلی مجموع و صورت جمعیه است و بعضی سخ گفتند و مراتب
 ریزه که مجلی مطهر است و بمطهر ظاهر میشود و مراتب و باطن هر احدیت مجلی شئی نه ریزه که اعتبار تعدد
 اصلا نیست بلکه اعتبار ذات احدیت سبب اعتبارات است تا عالمیته و معلومیت قنزلت
 این مرتبه اصلیه سایر مراتب مرتب آید و غیر این مرتبه مجال باطنه اند یا ظاهره مجلی احدیت
 ذات نیست الا انسان کامل بقیت انسان کامل است که مجلای ذات اوست مجوعه
 که جامع ذات و صفات اوست ثمرات الکون وجود مصنف و جدائی است که الکل
 و اصناف و احکام الکلان ظاهر میشود درودی داد و مخفی بطور الکلان همچنانکه وجه آینه پوشیده
 شود بظهور صورت مانده شعر هر که در آینه نظر فرزند آینه شدنان داد و نمودن
 الوجود تعینات که منسوب اند بسوی شئون باطنه و الکلان صورت شئون و شئون باطنه وجود
 مستحق تعینات صور ظاهره از این وجه شئون مرایایی وجودند وجود واحد تعین بصورت
 الکلان شعر آینه صد هزاری بسیم در همه ردی یا رمی بسیم بلکه یک آینه بود اینجا
 صور مختلف در ادبیا ثمرات آنحضرت یعنی حضرت و جوب و اسکان و آئینه حضرتین
 ان کامل و هم مرات حضرت آئینه است که مطهر ذات است با جمیع اسماء، بقیت در آئینه
 وجود کامل اسکان و جوب میتوان دید در صورت و جنبش نظر کن کاین جمله توان
 در ادعیان در الماره سمرق است بر بنده را در شرع و در عرف محاد است در
 شعر سجد شئی فی صامت ثم مطلق یعزّه ^{علیه} ثم کرا سواجب با حمد کرا حال هم از تیم ز
 گفتیم با برود شنیدیم چشم سمالک جمیع الاثنینیه ذکر و ذکر ذات با سماع ذاتیه دون
 و صغیه و فعلیه بلکه عارف با سماء، ذاتیه و شهود و اسماء، و ذکر ذات و ذات مطلقه
 اصل جمیع اسماءست و اصل وجود تعظیم مطلق است که متناول جمیع اوصاف حق است
 اما اگر شما گویند و را بجم یا وجود یا قدرت تعظیم او را قید کرده باشند بان وصف اما اگر
 شما گویند حق را با سماء، ذاتیه چون قدوس و سبح و سلام و غنی و حق و امثال آن حق
 شما گفتند باشند با جمیع اسماء، زبان لزدل و جان بفرمان اوست با سماهی ذاتی شما
 حوائج اوست چه تعظیم مطلق سجا آوری مقید در آن من هم زبان اوست مستوی

باب المیم

الاسم اعظم بیت اسحرم است که وسیع است یعنی دل کامل صاحب دل بیت مستوی است
 اعظم دل بود نه دل هر کس دل کامل بود مکنند المعرفه حضرت واحدیه است که متناهی جمع
 اسما الهیه است حضرت واحدیه را در یاب نشأ جمله اسما در یاب عارفانه بحضرت
 سحرام معرفت بایدت بیادریاب المستملک فانی در ذات احدیت بختی که باقی نماند
 از او رسم قطعه هر که در ذات خود شود فانی بطریقیکه شرح آن گفتیم که مستملک شری
 خوانیم باقی و ملک جادوان گفتیم المسئله الغامضه اعیان ثابته که صور اسما الهیه اند
 حضرت علیه باعتبار احدیت وجود غیر واجب الوجود باعتباری حقایق عالمند از آنرو
 که ممکنه اند ششم رایحه وجود نکرده اند با نیوجه گفته اند مستحق کمال مبدل در قدم بر حال
 خود است و عاشق کمال مکن در عدم برقرار خود بلکه تجلی حق است با اسم المور یعنی وجود
 ظاهر در صور اعیان و ظهور وجود با حکام اعیان و برز وجود در صور خلق جدید بر انا
 باضافه وجود با اعیان و یقین وجود با اعیان با بقای اعیان بر عدم اصلی و اگر نه دوام
 ترجیح وجود اعیان بودی باضافه بسوی اعیان و یقین وجود با اعیان عالم را بودی
 بنودی و این امر است کشفی ذوقی بیت در یاب بذوق عقل راجح مگو سرشته
 این سخن نواز عقل مجرای بند که خدا بی تعالی او را مطلع بر سر قدر لاجرم مطلع
 نماید که هر چه مقدور است واجب بود وقوع آن در وقتی معلوم در هر چه نیست
 وقوع آن قال رسول الله صلی الله علیه و آله المقدر کائن و فصل لاجرم شرح استراحت
 باید از عیب طلبه حزن و تحشرش نماید برافات کما قال الله ما اصاب من مصیبه فی
 الارض الا ینزلها فی النور خدتمه صلعم عشر سنین فلم یقل شیء فخلعت لم فعلته ولا شیء ترکته
 ولم ترکته لاجرم عاشقانه میگویم شعر همه عالم عطای حضرت اوست هر چه اید
 ز دوست باشد دوست مشارق الفتح تجلیات اسمائیه اند محتاج اسرار غیبی تجلیات
 دانند شعر جمیع مشرق و مشارق خوانند نزد ما آن ظهور آیات است چون تجلی کنند
 ما و اسما افتخار تجلی ذات است مشارق شمس حقیقه تجلیات ذات قبل از خلق
 تمام در عین احدیت جمع صیغ در روشن نماید در نظر که چه باشد همچنان از شب اثر چو

چون شود روز در یکد آفتاب محکوم در طلعت شب بر سر مشرق الضمائر مشرقی که است
 مطلع گرداند او را بر شمار بی آدم و تشریف تشریف تجلی اسم الباطن مشرف بر باطن و
 شیخ ابو سعید ابو انجیر قدس سره مشرف بجلعت اشرف شرف مشرف بتشریف اشرف بود
 نرین بانواع الطاف بود المصافات بین ایشان و اسحاقی ترتب حقایق کوبیند بر حلق
 الکیه که است مانند ترتب اسما، بر شئون ذاتیه لاجرم الکو ان ظلال اسما، باشند و اسما
 ظلال شئون بیت سایه اسما بود الکو ان تمام سایه آند اسما، و السلام المصافات
 بین الاسما، و الکو ان انتاب الکو ان است بحضرات ثلاثه یعنی حضرت و جوب و حضرت
 اسکان و حضرت جمع میان و جوب و اسکان در هر چه در الکو ان است او نسبتی است با جوب
 و نسبتی با اسکان اگر نسبتش با جوب و اسلاف و اعلی بود و حقیقت او علوی بود
 یا ملکیه بود یا بسیطه فکلیه و اگر نسبتش با الکو ان اقوی بود حس و اولی باشد و حقیقتش
 بسطیه عنصریه بسیطه یا مرکبه و هر چه نسبت او بحضرت جمع باشد حقیقت انسانیه و هر
 انسانی که با اسکان مهیل بود در احکام کثرت در او اغلب باشد از کافران و مجرمان و اگر
 بجانب جوب مهیل بود در احکام وحدت در او اغلب باشد از سابقین و صدیقین چون
 انبیاء و اولیاء و اکر تادی باشد در او جبهان مقصد خویش بود نرین و محبت
 اختلاف بجهتی از حتمین اختلاف درجه مؤمنان در قوه ایمان و ضعف شعر
 هر چه مهیل کنی جنب خویش بجهتی هر آنچه در بی او بی روی تو خود ادنی الملاحظه توفیق
 حق است عارفان را ابتدای حکم سلطانی بود و از سؤال از عرفا در آنچه راجع
 بود با مطالعه اشراق میکنند بر اشراق شامه در زمان طوابع توفیقات و
 سادای بروق آن بیت نور حق را شامه میکند حکم او هم مطالعه میکند
 شود و مستکلم است در وقت ملاوت کلام او که تجلی است بصیغه مصدر آن است
 حکم قال امام جعفرین علیه السلام لقد تجلی الله لعباده فیکلام
 لکن لا یصرون نیت هر که خواند کلام حق چو امام حکم نظر کند و السلام و گفته اند
 که روزی امام علیه السلام در نماز سجده در افتاده و پیشش گشت چون باز آمد از آن

حال سؤال که دند فرمود ما آلت که آیته حتی سمعنا من الکلم و شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی قدس سره گفته که لسان امام در آنوقت چون شجره سوسنی علیه السلام بود در حال انی انما
 از شجره بیت تو ز ما بشنوی و ما از او بشنوی یا از خدا میگو و شاید که مطلع اعم باشد
 زیرا که مقام شهود حق است در هر شئی که متعلق بود بصفتی که آن شئی مطهر آن صفت باشد
 چنانکه دارد است در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله ما من آیتة الا اولها نظر و لطن و لکل
 حرف حد مطلع حق توان دید در همه اشیا خاصه در نور روی سید ما محالم اصلا
 الصفات اعضایی شریف تست چون عین و سمع که معانی و اصول صفات ظاهر میشود
 با من محله ما معلم محل ظهور که عالم الدین و محالم الطریق بیت چشمت نورش بهو نماید
 گوش تو در سخن گشاید در کشتن با زبان بلبل هر لحظه ترا می سراید یانی که بقدرش
 بسا بست بی قدرت او با نماید العلم الاول و معلم الملک آدم بقوله تعالی یا آدم
 ابنمنا ما ساءتم شجر زخی تعلیم اسما و گرفته ملک تعلیم از او میگو گرفته در کتب گشاده
 اولاد او ملائک همه آن خو گرفته سرب الشمس اسما و حق است تعینات و اخفا و روح
 سجد جان تو در مغرب تن شدنان در قیامت آید از مغرب عیان مفتاح القدر
 اختلاف استعدادات اعیان ممکنه است درازل بیت علم سر قد عظیم بود خوش بزرگ
 که او عظیم بود حکم حاکم بقدر استعداد بر تو از حاکم حکیم بود مفتاح الادل اندراج جمع
 اشیاست در غیب الخیوب یعنی با حدیث ذات چون شجره در نواه و تسبی با بحروف
 الاصلیه خرم کندم در دانه قوت صد دانه در یک شانه مفتاح الاحزان و مفتاح
 الکروب ایمان بقدر مفرح احزان تصدیش کن تو ایمان است العین اسمی است از
 اسما و بنیما زیرا که تسبی است با سماء الله تعالی و مطهر فاضله نور درایت الله بر همه و
 واسطه مجموع بیت او زخی مستغنی و ما از او مستغنی معنی چون امداد از مقام تنبلی
 حقوق را سمت که اگر استیغای حقوق منزلی که در وی است سالک ترقی نتواند کرد بر
 مقامات فوق و بچنانکه اگر تحقق نیاید بقناعت صحیح نبود او را و توکل اگر تحقق بحق
 توکل نیاید صحیح نباشد او را تسلیم و علم و جزا و پاداش از استیغای آن امینت که باقی

باب انیم

مانند باساک بقیه از درجات مقام ساقل تا ممکن ترقی مقام عالی بنگه اگر بقایای ساقل
 و درجات رفیع ان مقام در عالی مدرک که در دملکه مراد ملک ساک است و نبات
 ان در مقام بحیثی که حال او شود اسم ان مقام تحصیل معنی ان بر او صادق اید او را
 قانع و متوکل که خوانند اسم مع الاهی بود و مقام را که مقام گویند بحسب اقامه ساک است
 در وی بیت بهر مقام که اسماجرسی اقامت کن نه اقامت که باقی است کن مقام منزل
 ربانی نفس رحمانیت یعنی ظهور وجود حقانی در مراتب تعینات شعر نزول حق بسماوات
 اگر مفیدانی بدانکه مرت ظهور وجود حقانی المکان منزلی که ارض منازل باشد عند
 و اطلاق میکند بر بیکانه مکان چنانکه حق اشارت فرمود بقوله تعالی مقصد صدق عند
 ملک مقدر خوش ترکیب این مکان باید که چنین بود مکان المکرار و اقیمت
 با وجود را مخالفت و باغی حال با ترک ادب و اطوار ایات و کرامات از غیر که بی بیت
 امین شوی ای ازین از مکر رب العالمین از قول حق برخوان چنین دانند غیر الماکرین ملک
 عالم الشهاده المملکت عالم الغیب ملکوت عالم ارواح نیز غیب مصاف میخوانند
 چنین گفته اند و میدانم عارفان این سخن گویند تمد اللهم ثبنا که واسطه فاصه
 در آیه علی بن ابی طالب عباد و مدد میفرمایند مؤمنین و مؤمنات را جزو ایمان اهل بیت
 است از وی یافته بالداران ثروت از وی یافته المصابغه انصاف است یعنی
 معامله با خلق و حق شعر با خلق خدا مخلوق صدق است تمام انصاف که انصاف است
 و سلام المنهج الاول اثنا رجب اسما و صفات در رتبه ذات و اهل نظری که خدا
 دیده او را بینا کرد و اندر مرتب اسما و صفات در رتبه ذات بدرستی که راه خود
 باشند او را با قرب سبل در سنج اول شعر در حضرت ذات جمله اسما و صفات پیدا
 بین سلطنت حضرت ذات المنقطع الوحدانی محل انقطاع اغیار و غیر جمع احدیت و
 غیرا با حضرت او با رفیت هر چه غیر است یا با اغیار نیست منقطع الاشیاء حضرت
 وجود حضرت جمع میخوانند فتنی المعرفه حضرت وجود و حضرت جمع میخوانند انوار
 حضرت واحدیه که فضا غیر میگوید باعتبار ان نفس رحمانی که ظهور صورت معانی از او است

باب المیم

و شیت جو دالکی است زیرا که فیضان حق اولاً از نفس رحمانی است براسماع این
 نفس است بلوود و خواهد بود المناسبه الذمیه میان حق و انسان کامل ثابت است از وجود
 از جنه ضعف تاثیر مراتب او در بجلی سخن بجهتی که گسب نتواند کرد صفتی که قانع باشد در
 تقدیس او بغیر حقین که قانع نیست در عظمت و جلال او و حدانیت حق و علو از اکثر حکام
 امکان و خواص و سلیطانیت و جوی از دجهین مناسبت بنده با حق هر که باید مناسب
 این دو باشد او را مناسبت با او انصاف عبد است بصفت حق و تحقق مجموع اسماء
 اللمیه و اگر انصاف آمد بوجه اول بغیر ثانی محبوبی باشد مقرب و حصول مناسبت بوجه
 ثانی بغیر اول محال و در هر امر مراتب کثیره اما در امر اول بحسب شدت غلبه نور و حدت
 بر کثرت و ضعف غلبه حدت بر کثرت و قوت استیلای احکام وجود در امکان و ضعف
 آن در امر ثانی تحقق مجموع استحقاق بر بعض غیر بعض اما اگر مناسبت بوجهین حاصل شود از
 وجه اول که محال است محبوب حق و مقصود بعینه باشد و از حیث حقیقت بروز البرزخ
 و ذرات ذات و الوهیت معاشر باشد آئینه ذات و صفات سید عالم بود
 کائنات المیهن ملائکه معینه اند در شهود جمال حق و از غایت شدت اشتغال
 حق نمیدانند که خدا تعالی او را آفریده است و چون از غیر حق غائب اند مکلف بسجود
 بنوده باشند شعر بحال و جلال حیرانند غیر حق دیگری نمیدانند الموت به طلاق
 محققین موت اختیاری قبح هوای نفس است زیرا که مامت نفس در ترک هوای
 او است قال الله تعالی و نهی النفس عن الهوی فان الهیة هی المادوی و اگر نفس حیوانیه
 میل کند لمذات و شهوات نفسانیه و مقتضیات بدنیه بر آئینه مایل شود و بجهت غلبه حدت
 کند نفس مطلقه را بر کز خود لاجرم دل یعنی نفس ماطقه میرد از حیات حقیقیه علمیه موت
 حبس و اگر نفس میرد از هوای خود دل باز کرد و محبت اصل مقتضای حب اولی
 الایمان با عالم قدس و نور درنده شود بحیات ذاتیه ع این از بزرگ زنده جاوید
 و امام جعفرین محمد الصادق فرمودند الموت التوبه قال الله تعالی فموتوا الی بارکم
 و اقلوا الحنکم و قال صلی الله علیه و آله رجعت من السجود الا صغری جهاد الاکبر قال یا

رسول الله و السجده الاكبر قال مخالفة لغيره في حديثه دكر فروه و المجاهد من جاهد
 هر كس كه بر دانه هوای خود زنده گردد و بهدایت از ضلالت و بمعرفت از جهالت قال
 الله تعالی اوس كان ميتاً فاحييناه بالعلم قال رسول الله ص من حي بالعلم لم يميت ابداً
 بیت موتی که حیات جاودان بخشاید اینست ترا موت چنین میباشد البیت الاصل
 کشتی موت اینست ای بار دل تو زان سفیدر و کردد نفس برده شود و لذت
 بدی تو همه کو گردد و گفته اند من ماتت لطنه جفا فتنه الموت الاخضر شعر کبذرت
 سخل کبزار رو کمنه پوشش با قناعت لبزار جا کیمکه بود تجمل ذاتی او این نوع تجمل
 کار آید یا موت اخضر پوشیدن مرقع است از خرق لغفات و قناعت لباس حمل بقر
 و سل بیت کرم سیدار و مرصوف و حریر عشق او غم ندارم که ندارم در هوای مرد برد
 الموت الاصر مخالفت نفس است بخلاف نفس ره رو که طریق عاشقان است تو قدم
 براه مانده که طریق عاشق آنست و الموت الاسود احتمال اذی خلق است صحیح و الم بلکه
 لذت یابد از محبوب اگر از محبوب بیند که هر چه دوست کند چو دوست محبوبت و کل
 ما یفعل المحبوب محبوب هر چه از تو آید خوش بود خواهی کرم خواهی الم و موت اسود فنا
 در محبوب است بشهد وادی از او برزیت فزای افعال و فعل محبوب در بر و بیت
 فزای نفس خود و النفس خلق در محبوب بیت هر بلانی که باشد از محبوب مررا آن بلا
 بود مطلوب در بلا گس که تا باشی مبتدای ملباش چون ایوب و اگر نفس مویست
 میرد زنده دل شود بوجد حق از امر او و حضرت جود مطلق شعر قول و فعل است
 از او برکش کم مده راس رو بده برکش بمیزان اقوال سده و افعال جمله تمیز
 توان داد از اصداد و آن عدالت است و ظل و حدت حقیقت که مشتمل است بر علم
 شریعت و طریقت و حقیقت و محقق باین علوم بعد از محقق عالم بمقام احدیت صریح و فرق
 بیت ماره نزدیک کسی ترا زد باید که ترا بود ترا زد پس میزان اهل ظاهر شرع است
 و میزان اهل باطن عقل اما عقلی که منور بود منور دتس و میزان خصوص علم طریقت است
 و میزان خاصه انخاص عدل الهی و محقق بعد الکی منسبی از مناصب انسان کامل است

شعر این تر از دانه اگر دست دهد جان من صد بوسه بردست و در باب الثامن
 مکتوبه اخبار است از حقایق الکبیه یعنی از معرفت ذات حق و اسماء و صفات و احکام
 او تعالی و تقدس آن بر دو قسمت نبوت تعریف است و نبوت تشریح و اول اخبار
 از ذات صفات و اسماء و اسامی اخبار است از این مجموع با تبلیغ احکام و تادیب اخلاق
 و تعلیم حکمت و قیام بسیار است و این نبوت مختص است بر سالت شعر این نبوت با
 تادین از او باید قوام و این نبوت ختم باشد سر محمد و اسلام الخبایه چهل شانزده
 قائم با مور جهانیان قائم یعنی قائمند با صلاح کارهای مردم و حامل افعال نبی آدم
 و مستغرقند در حقوق خلق النفس تروج قلوب است بطایف و عیوب محبت است
 محبوب قطع است با محبوب اگر کرد محب کر چه باشد کنیض مطلوب دوست
 کرد می با یار خود همدم شوی حاصل او را آن نفس محبوب است النفس الرحمانی خود
 اضافی است که وجه آن بحقیقت مکتب معانی یعنی اعیان احکام در حضرت واحدیت
 هم چنانکه نفس انسانی مختلف بصور و حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسانی ارسال
 هوای حار است از باطن بطاهر دایره هوای بار و نفس تروج بی نفس نفس روانی
 تروج است اسمائیت که در تحت حیطه اسم الرحمن داخل بود شعر در ظهور آن نفس هویدا
 شد زین نفس هر چه بود پیداشد صبح صادق نفس زارش خانه کائنات
 در و اشد النفس بخاری لطیف است و خوش جوهری است شریف و عقیق کون
 منظر است حامل قوه حیات جس و حرکت ارادیه است و حکیم او را روح حیوانی میخوانند
 و واسطه است میان نفس با طقه بدن و در قرآن موسوم بشجره زیتونه و موصوفه میباشد
 نه شرفه و نه غربیه یعنی از شرق عالم ارواح مجرده و نه از غرب عالم اجسام کیفیت
 در میان ترک و بند و کابلی ره یافته این چنین راهی بعین دولت او یافته
 النفس الاماره نفس اماره مایل بود بطبیعت بدنیه و امر لذت و شهوات چیده
 کند و این سببه سفلیت و این نفس موده او منبع اخلاق و سیمه و افعال سینه است قال
 تعالی ان النفس الاماره باسوء شعر اماره اگر جنبه نجه مأسوره شود دیرانه تو تمام محمود

شود و نفس اللوامه نفسی که بنور دل منور گردد، و او خلقت فضل بدر جان بگردد بنور دل
 هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و با اصلاح خود سرزد و بود میان ربوبیت و خلقت
 و اگر حکم حیلۀ ظلمانیۀ سینه از او صادر شود و تدارک آن کند و بنور قیبه الهی علامت نفس قیام
 نماید و از سینه نقابند استغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعت نماید از این سبب انوار
 او را مقسم گردانیدنی قوله تعالی لا اقسام بالنفس اللوامه شعر که چنان نفس بر نور دل
 بدین باشد چه با خدا گردد و انفس المطننه مان شزده که نفس مطننه تمام کردید بنور دل
 منور و السلام از لباس تمیز و غایت ذمیمه منسلخ شده و خلعت لطیف اطلاق جمیده بس
 گشت و توجه نمود بکلبه و مساجت نمود در ترقی بنهار جناب اقدس که منزله است از
 جنابش حبس ظلمانیۀ و موافقت نماید بر طاعات و بر درگاه بارگاه ضعیف الدرجات
 ساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک و ناب برسد بنور تعالی با استقامت انفس المطننه از جعلی
 و یک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی فادخلی جنتی شعر هر کس که مجردی است
 تشریف شریف او همین است التقیاء مجازی که تحقق با هم الباطن یافته اند و تقید
 بمشرف اشرف در لواطن بنی آدم و اطلاع میدارند بر خفایای منایر با کشف ستار
 بر وجود سرائر نقیبه میدنمی کم پیش بر در آید شاه ایدر پیش الکلیح السکاری
 فی جمیع الدزاری توجه خیر است که حقیقی اشاره بان فسه موده فی قوله تعالی
 کنت کزراً مخفیاً فاجبت ان اعرف خلقت اسحق لکی اعرف دکنه اندکنت کزراً
 مخفیاً اشارت است با سبق خفا و غیبت و الطنق بر ظهور و تعیین سبق انلی ذاتی و قول
 تعالی فاجبت ان اعرف اشارت است با میل اصلی و جب ذاتی و صلا است میان
 خفا و ظهور و لاعرف اشاره است با نیو صل و این وصله اصل کلام است که ساریت
 در جمیع دراری و وحدت مقتضیه حب ظهور شئون اعدت است که ساری است
 در جمیع مراتب تعینات مترتبه و تقاصیل کلمات شعر آن کمی در هر یکی کرده ظهور
 مینماید در همه عیان چون نور و وحدت حافظ کثرتت زیرا که شامل کثرت است
 در جمیع صور از پریشانی و فقره و اقران با نیو وحدت برگزنت و صلا است آن کلام

اول است در مرتبه حضرت واحدیت احدیت ذات در صورت غیبات و جمع اسما و تعداد
 باحدیت وجود اخلاقی در جمع مراتب امکان تا در حصول نتیجه در حد و قیاس و تعلیم و تعلم
 و خداوند تغذی و دیگر ذاتی شعر مردوزن چون جمع شد آنک توئی این دونی چون محمد
 ان یک توئی حسب ذاتی مجبیه و محبوبیت است بلکه عالم منقضی عالمیت و معلومیت است
 در این کجای اول سرایان و حدت در کثرت و ظهور شذیبت موجب است ایجاد را بنای
 و فاعلیت و مغفولیت و آن کجای ساری است در جمیع ذراتی شعر خوش کجای است در
 همه ساری نظری کن مذوق اگر داری زیب صغرا و زینت کبری جمع کن تا نتیجه برداری
 نهایت السفر الاول رفع حج کثرت از وجه وحدت بیت بر در خوشی حجاب کثرت
 پیشتر حال روی وحدت نهایت السفر الثانی رفع حجاب وحدت است از وجه کثرت
 ماضیه شعر کثرت جو حجاب و مدتش آب بر در حجاب آب در باب نهایت السفر
 رزاق بقصد است بعدین ظاهر و باطن حصول در احدیت عین جمع شعر ظاهر و باطن
 چه ضدانند عارفان هر دو را یکی دانند این دو اسمذات هر دو یکی بصفت آن
 یکی دو کردانند نهایت السفر الرابع رجوع از حق تخلق در مقام استقامت که احدیت جمع
 و فرق است بشود اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق و عین واحد را در صورت
 مطالعه مینامیند و صورت کثرت در عین واحد شعر مجمل و مفصلا بینند موج دریا بعین
 بینند فی قوله تعالی ان اعلم ان علم اجمالیست در حضرت احدیت و القلم حضرت
 تفصیل شعر علم اجمال تفصیل سخنان سخن و اعلم هر دو بدان النور اسمی است از
 اسما و بعد تعالی و آن تجلی حق است باسم الظاهر یعنی وجود ظاهر در صورت مجموع الکوان و
 اطلاق میکند بر هر چه پدید شود بر علوم ذاتیه و اراده الهیه که سزای کون باشد شعر
 طننت و کفر رودزل برافت نوز این علم چون بدل در یافت نور الانوار النوار حق است
 که نور جملة انوار است در باب که گنج مخزن اسرار است باب السین الالباقیات
 اولیه است چنانکه حق فرمود للمؤمن انموال لهم قد صدق عند ربهم شعر یک ذره
 عنایت الهی بهتر ز هر پادشاهی الساک یعنی الایرالی السد که متوسط است میان

باب العین

میان برید و منتهی مادام که در سیر است. آنچه جوهرهاست یعنی هویلی که غیر در صحت
 و موجوده نتواند بود الا بصورت محلیت که حال افیوم اوست بوقلمونی است که هر دم بر کجا
 نماید و نفس بصورتی بر آید بیت هر زمان نقش خیالی می کشد هر دمی خود را بسجانی
 میکشد آستر هر چه محجوب کردند ترا چون عطاء کون و وقوف بعبادات و اعمال
 هر چه آن محجوب کردند ترا سز خواندش ولی یاران ما بگذر از عادات خود یعنی تمام
 که خدا را میسرستی کو خدا الایر صور او اینده و مطهر اسما، الکیه اند سقر هر جانی که نسبت
 از ماست هر چه بینیم مطهر اسماست عربیه تجلیت للاکوان خلف ستور
 نعمت بها نعمت علیه ستایر و ستور است بردار محجوب اگر چه بوزارت سجد و بعبادت
 فضای عبادت در حق در زمان شود و حقیقتی و تقدس حشیتی که باز کردند او را
 استعمال جوارح از حق شعر در شود از فنا چو ما کردی عرق در یای ما چو ما کردی حق
 ذاب ترکیب بنده ماست در سخت قهر التشن قدر بنده را بکجا خست باز ما را طفت
 خود بنواخت سدره المنتهی بر زخیه کبری است که تنهایی می شود بان سیر کحل و اعمال
 علوم کاملان و آن نهایت مرتبه اسمائیه است عیت مرتبه عالی است ای عالی
 نسب این علو از محبت عالی طلب الکر عالم حق حق است کردانی غیر حق
 عالمش چه نیوانی طالب حق حق است در همه حال هر چه از اطلب کنی انی کلک
 بفعلی عارف پی جاہل و عارفنی عارف با حقیقی شعر حق را سنجی هر که شناسد نه عارف
 حق را سنجی شناس که عارف چنین بود کما قال النبی صلعم عرف رپی بر پی سر کحل
 آنچه شناخته بود از مراد خدا تعالی در آن حال شعر که بدانی مراد حق در حال سر
 حالت عیان شود در حال سر العلم حقیقی که عالم بان عالم است زیرا که علم حق عین
 حق است در حقیقت اگر چه غیر اوست باعتبار شعر در حقیقت علم حق عین حق است
 مقبر از غیر میگوید حق است سر حقیقه افشا کردن در حقیقت حق در هر شیئی شعر حق
 در هر یکی بند ولی میکند افشای سرق ولی سر الخلیات شود هر چیزی در هر چیزی
 بیت آن یکی در هر یکی پیدا کند یکیندر چشم است تا مگر و این شود با کشف کفلی

اول است بر دل صاحب این سخن احدیت جمع میان جمیع اسما، شامده نماید
 هر اسمی بحسب اسما، با استخدا اسما، و بذات احدیت و اعیان اسما، بنحیث که ظاهر
 شده اند در اکوان که صور اسما، شند شعر شاه یکی غلام صد با ده یکی در جام صد
 ذات یکی صفت بسی عین یکی و نام صد کل شئی فیہ کل شئی بقدر اسما، بصفت
 و استخدا بذات شعر صد هزار آئینه گردید یکی هر یکی آن یک نماید یکی سکنی سر القه
 آنچه حق دانسته است از هر غیبی درازل و احوال آن عین و در آئینه چنانکه اقتضای آن
 عین است ظاهر شود بر وی در زمان وجود آن عین در خارج و حکم تابع علم بود علم
 تابع معلوم لاجرم حقیقی که حاکم حکیم است حکم نماید بر شئی الا آنچه دانسته شد
 از عین آن شئی در حال نبوت او در حضرت علیه شعر چون تو اهل جمال نمودند شعر
 سؤال فرمودند طلب فعل یک و بد کردند هر یکی حکم خود بخود کردند کرد
 روند اگر در آب خود طلب کرده اندان در آب سر الربوبیه توقیف ربوبیت
 زیرا که ربوبیت نسبتی است و نسبت لابد است از فستین و واحدی از فستین بر تو
 و ربوب اعیان ثابت است در عدم موقوف بر عدم و سهل بن عبدالستری فرمود
 المرربوبیه لو طهرت لطلبت شعر چون ربوبیت بود از ناد تو تا ابد اورد و ما ربوب
 سر الربوبیه ظهور است بصور اعیان و صور اعیان از حیث منظریت رب قائم
 بذات رب و رب ظاهر تعینات اعیان و اعیان معدومه بحال خود درازل
 سر الربوبیه سری باشد که لو طهرت لم تطل الربوبیه شعر چو اورد است و او ربوب
 ربوبیت بود دائم کجا فانی بر ربوب چو ربوبیت بر قائم سر از انوار اسما، آید
 که لایحه اندازد بوالطن اکوان شعر ظاهر اسما بود اکوان بنام باطن اکوان بود اسما تمام
 السائر فانی ساکب است در حق در حال وصول تام چنانکه بنیام فرمود
 لی مع المدد و التحدیث و قوله تعلی اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری شعر
 قطره در دریا چو فانی شد تمام غیر ما را نداند و السلام سده الفقهی است
 کامل است بحقیقت برزخیت که جامع اسکان و وجوبت شعر آن برزخ جامع دل

کامل دست اورا طلب از او که حاصل او است کفر تو چه دل است بحضرت حق و سزا
 الاول الیالی السدسین و وصول باقی مبعوث و آن نهایت مقام دل است و بعد بچهار
 اسمائیه الثانی الیالی السدسین باصاف صفات حق و تحقق باسماء حق با باقی اعلی که مقام
 روح است و نهایت حضرت واحدیت الثالث بعین جمع و حضرت احدیت داین
 مقام قاب قوسین با بقیه اثبیت و چون دوقی مرتفع شود و مغایرت منزع نهایت
 ولایت الرابع الیالی السدسین الیالی السدسین و این مقام بعد از فناست و مقام فرقی
 بعد از جمع سفر فرق و جمع از جمع کردانی تمام سرشده باشی بکمل و سلام سقوط است
 اعتبار احدیت ذات بیت صفت و اسم را حیالی نیست اعتبار از احوالی نیست
 اسمیه معرفتی که کنجد در عبادت ذوقی است مراد را می ولایت چه جای عبارت و چنان
 سؤال المحضین سؤال صادر شده از حضرت و جواب لبان اسماء الهیه در نفس الرحمن
 طالب ظهور بود و تصور اعیان و سؤالی از حضرت امکان است لبان اعیان طلب ظهور
 امکان باسماء و امداد نفس بر اتصال با جابت سؤال هر دو ابدی است بیت تسبیح
 این سؤال مدام سایل اینجا میاید و سلام سواد الوجوهی الدارین فناست در بیستی
 که صاحب نیز وجودی نمائند در ظاهر و نه در باطن نه در دنیا و نه در عقبی و آن نفسی است
 و رجوع با عدم اصلی ازین گفته اند اذاتم الفقر فهو الله شعر سواد الوجوهی الدارین فای
 ظاهر و باطن خفای ظاهر و باطن بود الوجوهی الدارین باب الحین العالم ظل ثابیت است
 ظل الله شعر عالم همه سایه سایه او است هم سایه آن سایه او سایه او است
 حق است ظاهر بصورت مجموع و بطور حق تخفیات ممکنات سعی است باسم غیر و اعتبار
 وجود ممکنات ممکنات را وجودی نیست عینان نسبت و وجود حقیقتا غیر حق است
 و ممکنات ثابته اند بر حدیث خود در علم حق و ممکنات شنون ذاتیه اند که مانده در
 الغیوب لاجرم عالم صورت حق است و حق هویت عالم داین تخفیات در وجود
 احکام اسم الظاهر فصد و اسم الظاهر محلی اسم الباطن بیت ظاهر و باطن از جنین دانی
 نسخه خلق و حق فرد خوانی عالم اجبروت عالم اسماء و صفات الهیه است شعر که درین

باب العین

عالم ترا باشد مجال هم بقدر خوشتن نانی کمال عالم الامر و عالم الملکوت و عالم البرزخ و عالم الارواح در دنیا نیست که موجود با هر حلی هر واسطه ماده اند شران روح که در بدن است
 بیاده و مدت از دیدن عالم الملکوت و عالم الخلق و عالم الشهاده عالم جسم همانست این عالم را
 بعد از عالم اسرار پیدا فرمودند عباد و مدت سترتیت از ملک و جانبت از ملکوت راز
 لاهوت گفتیم و ما سرت العارف صاحب نظری که الله تعالی او را اینا کرده اند مدت از
 صفات و اسما و افعال خود و معرفت او از دیده بود چنانکه گفته اند عارف از دیده
 گوید و عاقل از شنیده شعر عارفان دیده اند میگویند عاقلان از شنیده می گویند
 العارف العظیم و الوقت الکبیر شعر این عارف عظیم نقل نموده است و مشکین عمده میگویند
 درمی کشند و بار عمده میدهند و در انمی کشند تا آنکه الله تعالی که برحقاً محمد اندان تقوی
 بالاعتقون و قال تعالی انما اردن الناس بالبر و تقوی انفسکم و انتم تكونون الکتاب افلا
 تعقلون عارست عظیم اگر بدانی باید که بجار در غانی العباده غایه تامل است
 بر خاک درش خاوده ام زار و حقیر چون بنده بیچاره سگین و فقیر و عبادت است
 و عبودیت حاصله را و آن صحیح گردانیدن نسبت است با حق بصدق قصد بحضرت
 او در سلوک طریق در غم و دینت خاصه خاصه است و این آن است که شایسته
 فرماید که همه فائزین در بندگی و تعبد اینها یعنی است در مقام احدیت جمع و فرق
 شعر بنده از بندگی تو و از آزاد گردنی بندگی شوی دلش و العبادات ارباب تجلیات
 اسمائیه اند چون تحقق بحقیقت اسمی از اسما و الیه و متصف گردند بصفتی که حقیقت آن
 اسم است و عبودیت خود را با آن اسم خوب گردانند بعباده ربوبیه آن اسم
 شکر هر بنده بنامی مخصوص گشت اینجا مخصوص گشت اینجا بنده بنامی چنانکه کبریا
 عبد الرزاق و دیگرها عبد العزیز و یکی را عبد النعم خوانند و فرق میان عباد و فرق
 میان اسما قال رسول الله خیر الاسما عند الله و عبد الرحمن عبد الله بنده بود کامل
 که حق تعالی محلی خرد و باشد بیرون جمیع اسمها و کل و اتم عبادات و ارفع مقام
 درجات او است تحقیق او با اسم عظیمه و اخصاف جمیع صفات الیه و بیبنا هم عالم

باین اسم فی قوله تعالی وانه لما قام عبداً و این اسم بحقیقت اوراست و اقطاب از در
 او به تبعیت او بر غیر اقطاب اطلاق کنند بطریق مجاز باضاف هر اسمی از اسامی حق که آن
 اسم جمیع اسماست بحکم واحدیت واحدیه جمیع اسماء شعر مظهر اسم اعظم است آن شاه
 بحقیقت یکیت عبدالله لغت الله لصدق میگوید و حده لا اله الا الله عبدالله الرحمن
 مظهر اسم حسن در رحمت عالمیان شعر همه اشیا بر عیش مرحوم بی وجودش همه بود
 محدود و هیچ فردی از افراد عالم خارج از رحمت او نمائند بحسب قابلیت و استعداد
 همه مرحوم رحمت اویم همه همچون لغت اویم عبدالله الرحیم مظهر اسم الرحیم است در
 او مخصوص مبتقیان است و صلی و کمینه گذاران شخص که خدا تعالی غضب کرد در وی
 شعر دوستان را لطیف بنوازد دشمنان را قهر بگذارد عبدالله ملک بنده نیک مطلق است
 و ملک نفس خود و غیر متصرف و فرمان دهنده خلق است بحق داشت خلق الهی است بر
 خلاق شعر نفس او مملوک او و غیر رسم مملوک او پی تکلف همچو این عبدالله مملوک گو
 عبدالله قدوس بنده که خدی تعالی او را پاک کرد داینده باشد از احتجاب شعر در دل
 پاک او خدا کجند غیر حق در دلش کجا کجند کما قال تعالی لا یغنی ارضی و لا سماهی الا بعب
 قلب عبده المؤمن و قدوس در دلی کجند که مقدس بود از اکوان شعر در دل ان کسی که وی
 کجند سر سوتی زغیر کی کجند عبدالله سلام سالمی که اسم السلام بروی تجلی کرده بود
 و بلاست باشد از هر نفسی و اذنی و عیبی پاکیز خوشی است عبدالله سلام پاک و عیب
 باشد او و سلام عبدالله المؤمن مؤمنی که خدای او را این کرده باشد از عقاب و ملا و این باشد
 مردم از وی نفس مال و عرض مردم امنیت عبدالله المبین صاحب نظری که مشاهده کند
 که حق رب و شهید است بر بر شنی و حاضر نفس خود و غیر بود تا برساند حق بر تحقیق با و
 زیرا که مظهر اسم المبین است شعر بر خود و بر غیر خود چون ناظر است حق بر کس میرساند
 حاضر است عبدالله عزیز عزیز حق تعالی او را که داینده باشد تجلی عزت بیت همه
 مغلوب او و او غالب باشد او یار دین بود طالب عبدالله سحبار ساز دل بنیوان اولاد
 بگرم در لشکرتش باز باز و بگرم هر سگسته را باز بندد و هر گسته را به پیوندد و حله

باب العین

حال و حاضر بجاں همه شعر میوست شکسته باش چون ماه کو کار شکستان نزارد
 عبدالمکبر بزرگی که فانی شده باشد کلمه او متذلل او در حضرت حق و کربانی حق قائم گردد
 در مقام کبریا و کبر کند حتی بر غیر حق سفر کرگم کند سزای وی است کین کبر بزرگی
 دست عبدالحق مقدر یکم تقدیر اشیا کند بر وفق مراد حق تجلی حق بر عبدالحق
 بوصف خلق بر تقدیر لاجرم تقدیر او بتقدیر حق باشد عبدالقادر مقدر برود
 سرا تقدیر کند ولی بتقدیر خدا عبدالباری قرب عبدالحق است اما عمل عبد
 برابر است از تفاوت اختلاف و فعل او مناسب عبدالباری است با عدل و ناسب
 و بری است از تافرف و له تعالی ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت زیرا که الباری که
 بر عبدالباری تجلی فرموده شعبه است از شعب اسمانی که در تحت اسم الرحمن اند سفر
 عبدالباری هر چه کند از باری باشد او را مناسب با باری عبدالمصور که تصور
 تصویرش مطابق تصویر حق باشد زیرا که صد و فضل او از تصور حق است بتی فعل او
 بر حق و موافق حق لاجرم کار او مطابق حق عبد الغفار سنجش پند جنایت هر که بر او
 حرمی کرده باشد و پوشاننده آنچه دوست میدارد که پوشانند از وی گو یا که غفارت
 ستر عیوب او کرده است بجلی غفارت او نیز همان میکند که با وی کرده اند عیب او
 پوشیده غفار الذنوب لاجرم او نیز می پوشد عیوب عبد القهار میبوی که او را میبوی
 و تأمید حق نفس خود را ختم کند بعد از آن حق با اسم القهار از برای وی سنجی فرماید بر
 اعدای او و در برابر دهر که با وی در اندازد و اثر کند در احوال و تاثیر شود از غیبت
 بر نفس خود در قهر کنی همچون امی بار بر دشمن تو قهر کند حضرت قهار عبد الوهاب
 جو انمردی که حق تجلی کرده باشد بر وی با اسم احواد و بخت آنچه سزاوار بود بسجوا
 و غرض و مداخله الله بود زیرا که واسطه جواد و مظهر اوست شعر چون بختد نیز سخن
 بخت مدام مظهر و باب باشد والسلام عبد الرزاق مرزوقی که حضرت رزاق او را
 فرخ روزی آفریده باشد برزق مصوریه و معنویه او نیز عطا دیدم مردم بقدر است
 و حق تعالی در قدم مبارک او دست حق دبر گیتی سزاده بتی قدم او مبارک است بما

گوید که نه دی بیار با عبد الفتح است که خدا تعالی عطا فرموده علم همه را بفتح
 و فتح فرماید ابواب خصوصیات و مخالفات و مضللات و مضایق و حضرت فتح ارسال فرمایند
 بواسطه و فتوحات رحمت و انواع نعمت شرف صفای فتوح در میداد است این جا
 فتح بر قدر آورست. نموده اجماع عالم بعلم کشفی از حضرت خداوند عالم بعلم کشفی بی نقاب
 طلب دینی مایل بود که بکجه بجز صفای فطری و آید انوار قدسی بیت از جبهه کشف
 او در روحانی شد پی نگر و عمل عالم ربانی شد عبد القابض این است که حق تعالی او را
 قبض کرده بودی خود جل و علی بعد از آن او را قابض نفس و غیر کرده اند به رباعی از پیر
 نه لایق دست زوار بود پیوسته حکم عدل بر کار بود هر چیز که از صلاح مردم
 نبود مانند همه ارچه یار و اختیار بود عبد الباسط بسط او از سلطان سلطان بود در
 میان این دل چون جان بود از نسیم لطف او گذار ما همچو نمچه دانما خندان بود
 منبسط بود بسط حق در خلق و درستان خدا از اول شاد شده او بود همه از اول بسط
 او بجلی اسم ابنا من لا جرم مخالف شرع باشد عبد المحاض بر خاک بندیش جان
 سپرد چون در همه آینه خدا میگرد عبد الرحمن حفص هند رضع است و عبد الرافع
 خود را رافع از بسبب اشیا بنده بقیام او سخی و حق رافع الدرجات و منظر اسم انحض
 سوی اسد را عدم محض بنده دلش میباید و منظر بجلی اسم الرافع همه اشیا عظیم
 بنده برزویت حق و راستی او گفته اند که مرتبه عبد الرافع رافع است و منصب او اولی و علی
 زیرا که عارف طلب کند رحمت را تا متصف شود بان نه رحیم باشد و نه مرحوم شرف
 جاهید بقای عارفان باد صد جان بعد از این دان باد عبد المعز ان است که حق را او
 سخی فرموده باشد و اسم المعز او نیز عزیز کرده خدا را عزیز دارد بعزت حق شرف عزیز کرده
 حق خار چون تو این نام داشت عزیز کرده او را عزیز باید داشت عبد اللذیل ظفر
 صفت او ذلیل است لا جرم خار کرده اند هر که او با حق خار کرده باشد با اسم الذل
 که سخی کرده بر وی شرف دشمن حق خار باشد پیش او خار دارد که چه باشد خوش
 عبد البصیر منظری مطهر و راتی منور که این اسمین سخی کرده باشد در وی

و متصف بود مسیح حق و بصیر و شرفا سخن میند و سخن شنود او سخی بزکام حق کرد و
 عبدالحکم حکم کند حکم حق بر زندگان حق شعر خوش بود حاکم در چنین باشد حکم عبد
 الحکم همین باشد عبدالحمل است که راستی کند در میان خلق زیرا که مطهر عدل
 حق است و در عدل شادای شرط نیست بلکه بحسب استحقاق چنان مناسب مضایق
 باشد تربیت فرماید شعر عمران سلطان عادل از خدا بیچو تمام را که باشد پادشاه
 عادل او دلهام عبد اللطیف لطیفی که لطف فرماید بر زندگان خدا که بصیر است بموقع
 لطف او از غایت لطف ادراک مطلع بود بر بو اطن بواسطه لطف لطف حق است عجا
 حق امداد میفرماید بنده کارزا و بنده کار نماند از کمال لطف او تجلی اسم اللطیف و
 روی و اللطیف هو الذی لا یدرکه الا بصار شعر نظیر لطف حضرت شاه است جان
 جانان نعمت الهی است عبد انچه صاحب خبرتی که حق تعالی او را مطلع گرداند بر علم
 خود برایش پیش از بودن و بعد از بودن قائل رسول الله علمت الاولین و الاخرین
 شعر بعلم حق اگر نشاید بانی رموز دومی و فردا را سخنانی عبد حکیم است که تجلی
 فرماید در خضای جان یعقوب بلکه عفو کند از وی و تحمل آیدای سودی و سفاهت
 سفها کند و رفع سینه بوجه حسن کند بیت آنکه عبد حکیم دارد نام این چنین است
 حال او والسلام عبد عظیم است که حق تعالی تجلی فرموده باشد بر وی عظمت
 خویش جلت عظمته لاجرم از برای ادای حق عظمت حق تدلل باید غایت تدلل
 بر اینه الله تعالی بنده دلیل خود را در چشم مردم عظیم گرداند و ذکر او بزرگی در
 مردم منتشیر سازد و او را بزرگ و موقر دارند بطور امانه عظمت حق بر ظاهر او شعر
 چون خدا تعظیم او کرده گو لاجرم واجب بود تعظیم او عبد العفور العظیم است
 عفران جنایت و ستر ذنوب از عبد العفور زیرا که عبد العفور دائم العفران است و
 عبد العفران کثیر العفران شعر آن یکی داننا که بخشد دان یکی بخشش فراوان است
 این دو مطهر گنه بخشیند مطهر این دان چون عفران است شکر شکر او بجان خود
 زیرا که نعمت نعمت از حضرت عزت میا بد اگر در صورت بلا ناظری برسد در اطن

الا و نمازید کما قال اما مناصلات الله علیه سبحانه من اشتدت نعمته لاعدائه في سعة
 رحمته والتعنه رحمة لا وليا له في سعة نعمته نزلها كرحمة الله ما رآه ان بلاه ان
 که آن آلود هر بلا که آید از او بدو بلا خوش ملائی که چنان بالا بود عبد العلی ان است
 که قدر او اعلی بود از دیگران در رفیع بود همیش در طلب معانی از نسبت اخوان و حاج
 مجموع رتبه علیه بود و مستحق فضایل سینه سغیر مدح عبد العلی زانست و عبد الکریم بزرگی
 که بزرگی کند کبریای حق و زیاده بود بزرگی در فضل و کمال بر خلق بیت بزرگ دین
 خدا این بزرگ میدانست همیشه چو بزرگان بزرگ میخواست عبد الحفیظ ان است
 که خدا یقیناً او را محافظت فرموده باشد در احوال و افعال و طوابع و لواحق شعر از هر
 بد دست در پناه است محفوظ عنایت اله است و حق با اسم الحفیظ سخن فرموده بر
 وی تا ساری باشد از او در غیبتش بیت هم نشین چنین کسی میباش در زنتها
 نشین میباش او باش حکایت کرده اند از سلیمان دارابی علیه الرحمة که مدت سی سال
 نامشروع در خاطر او نگذشت و نه در خاطر هم نشینانش مادام که هم نشین او بودند شعر
 در چنین باب اگر بار بیاری بشن خوش سخنوری که بیانی باری عبد القیام
 صاحب دولتی که خدا یقیناً او را مطلع گردانیده باشد بر حاجت محتاج و بقدر وقت
 حاجت و توفیق یافته بر وفق علم او از غیر زیاده و نقصان و تقدم فرماید بر وقت
 تا اخیر نماید از وقت شعر در چه وقت خود عطا بخند ان بقدر شما و ما بخند
 عبد الحسیب محاسبی که در این حساب نفس خود و انفس خود مشغول باشد و قیام نماید
 محاسبه هر که تابع او باشد شعر هر که او در حساب او باشد که حسابش کنی بگو باشد
 عبد الحلیل عظیم الشانی که خفقالی او را بزرگ گردانیده بود در جلالت و هر که او را بید کمال
 و قدر او خود را حقیر نمائی و از عبد الحلیل هستی در دل بیننده در آید شعر شمش کز نظر
 بر او افتد زود از جهتش بر او افتد عبد الکریم است که حق تعالی نموده باشد او را اسم
 الکریم و سخن فرموده بر وی بگرم و سخن یافته بحقیقه عبودیت بقتضای ان الکریم یعنی
 معرفت قدره و عدم التقدی عن طوره و انخلاف میدانند که العبد وانی بیده کان ملولاً

لاجرم هر چه بخشاید بکرم الله تعالی بخشد بدیت هر چه بخند از اذن او بخند. و در چهارم
 مابگو بخند و عبد الکریم هر گناهی که از کسی بنید ستر فرماید هر که جفی کند بر وی عفو و بخشاید
 نماید بلکه بکرم خصال و اجل فعال عذر خواهی نماید روایت قبل ان بعض اصحاب رسول
 صلی الله علیه و آله لما سمع قوله تعالی ما نغک بریک الکریم قال کرک کرش ناقتا نعش
 پی پایان و بیج الختفین تعی المنة والدين قدس سره فرموده که آید از باب تلقین محبت
 تا در وقت حاجت محبت بود بنده را و فرمود که یا ایها الانسان ما نغک بریک الکریم
 لقبول کر یک بیت کر کنه کرده بنده مغرور کر کنه کرده ام شوم مغفور گناه حسیع
 بندگان در جنب کرم او و زنی نیارد و مجموع لغتی که عالمیان را بخشیده با وجود فقیر
 قوی نماید و عبد الکریم الکریم بی آدم است زیرا که صد و فصل او را کرم رب او است
 که تجلی کرده او را کرم ستر بنده حضرت کریم بود کرش لاجرم عظیم بود عبد اسجد
 سطر اسم اسجد او اجد و جمله عبادت او علیه جو اداست و جان نمی بخند
 عبد الرقیب رقیب من من ارضن رقیب ترا باشد چنین نظر کنی که ترا نظر باشد چون
 نفس عبد الرقیب ثانی است در تجلی اسم الرقیب سجا و ز نماید از صدی ار خود و اهد
 تعالی و اتد مراعات فرماید نفس خود را در رقیب یاران خود باشد چون حاضر شوند
 در حضرتش بر قبینه حق تعالی دهندس عبد المحیب سبحان الدعوه که اجابت دعوه حق
 فرموده باشد و اطاعت نموده باشد فرموده تعالی اجیبوا داعی الله حتی دعوه الله
 اجابت کرده و تجلی فرموده او را باسم المحیب او نیز نسبت سبب الدعوه تجلی
 اجابت فرموده فی قوله تعالی و اذا سئلتکم عبادی فانی قریب اجیب دعوه الدعوه
 اذا دعان فلیجیب الی و عبد المحیب دعای دعا گوین حکم قرب و التوجه که لازم ایما
 شهودی است دعوت حق می بیند لاجرم اجابت را با واجب بود بیت یا
 سائل و او محیب یاران فی اسجله بانگ و فردان چون دعوت ماست دعوت حق
 واجب باشد اجابت آن عبد الواسع فتنس فیرش محیط بر هر شی بیج ششی محیطیت
 بودی زیرا که او را حااطه است بر سبع مراتب و هر سستی که بنید او را از فضل خود

باب العین

انعامی فرماید بیت مستحان از او عطا یابند بخوان این از او نایابند جامع حمد و ثناء
 در دستان از او دایماند عبدالحکیم آن است که عینا باشد بواقع حکمت در شیئا
 صادق بود در قول در راسخ و ثابت در عمل و هر فعلی که یابد در شیئی اصلاح فرماید
 شر اصلاح آرد فادهمه خوش حکیمی است فادهمه عبدودد که کامل بود بود
 سخا و بد و سخنان خدا لاجرم خدا تعالی او را دوست دارد و العالی محبت او کند
 بر جمیع خلایق ع همه کس دوست دارد او باشند الا جهل جن و انس عارفان یار
 غار او باشند قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله اذا احب عبدا عاجز نیل ثم ینادی
 فی السماء فینقول ان الله یحب فلانا فاجنوه فاجنوه فی السماء ثم یوضع القبول فی الارض
 له شعر هر چه بینی دوست میدارد در را زانکه او را دوست میدارد خدا عبدالمجید یعنی
 که حق تعالی او را بشرف شریف شرف فرموده باشد و کمال اخلاق و صفات تمام
 و تخلق او با خلاق النبیین بر آینه شرف او و بفضل حسن خلق او باشد بر خلق
 خلق او است حسن اخلاق داده خلق خوشی با و خلاق عبدالباعث زنده که خدا
 دل او را زنده گردانیده باشد بحیات حقیقه بعد از موت ارادی او از صفات نفس
 و شهوات نفسیه و او بطریق اسم الباعث است و قلوب مبنیه بجهل آب حیات علم
 کشفیه زنده گرداند و زنده دلان را بطلب حق ترغیب کند بیت نفسش روح
 غیبی زنده سازد هزار دل بکدم عبدالشهید آن است که خدا تعالی او معاینه
 نموده باشد که حق شهید است بر همه شیئا و عبدالشهید شاهده در نفس خود و
 در غیر حق را شهید بیند لاجرم گوید شعر او شهید است بر انما حاضر و ناظر فعلش
 ما عبدالحق المنت که حق او را استحق کرده باشد و مصوم کرده باشد از باطل در حق
 و افعال و اموال لاجرم حق را در پیشانی بیند زیرا که حق ثابت است و واجب الوجود
 و قائم بذاته و سوی الدیال باطل بلکه در صورت حق میبندد باطل باطل شعر
 غیر حق باطل بود یعنی عدم این چنین فرمود ان ثابت قدم عبدالوکیل سبب
 با همه اسباب بیند خیال فعل خود در خواب بیند بود راضی که حق باشد و پیش

وکیل خویش در هر باب بند عبد القوی نفس و شیطان زبون خدمت او است غیر
 عاجز شده و غیرت او است همه مغلوب و او بود عالم قوه حق قوی و قوت است
 عبد المتین ن حکمت او دائماً در ملک دین این است از دیگران عبد المتین و فرق
 میان عبد المتین و عبد القوی است که عبد القوی مؤثر باشد در هر شی و عبد المتین
 متأثر شود از هر شی عبد ابی تسولیت بولایت حق اولیا و اعدا زوین و صالحین
 و قال الله و هو یولی الذم الحکمین شراد بولایت خدامت ولی او ایما هست ولی او
 او بولایت خدا عبد الحمید است که حقتالی تجلی کرده باشد او را با صاف حمیده
 و همه مردم حمدا و گویند و او حمد گوید غیر خدا را سخر من باوصاف حمید حمد او گویم
 مدام او گوید حمد غیر حضرت حق و السلام عبد المبدی است که حق تعالی تجلی کرده
 باشد او را سطلح کرده اندیده باشد برادر، وجود داشته فرماید ابتدای خلق
 آمدند و کند باذن سبده ایچنه ابتدا کرده اند از خیمه ات عبد العبد که اجابت
 تعالی اطلاع یافته باشد بر عادت خلق و مجموع امور بحضرت معید
 لاجرم او تیرا دن العبد ایچنه واجب بود اعاده ان بحضرت او را بزرگ دانند و شاید
 نماید عاقبت و سعادت جمیع اشیا بحق در عاقبت و سعادت بر وجه حسن الکنه
 شعر دائره که تمام کرد ان مبد، و هم سعادت خود دانی عبد المحیی زنده دلی که حق
 تجلی کرده باشد بر وی بسم المحیی و دل او را بچایات طیبه زنده ساخته و او را قادر
 کرده اند با جای سوتی چون حبسی شعر دل بر گرس که زنده شد زاندم سرده را
 زنده سازم داد در دم برده را بر عیب مریم عبد الحیمت انکه حق تعالی او را سیرانیده
 باشد از هر سوی نفایسه و غضب و شهوات حیوانیه و دل او را زنده کرده بچایات
 و عقل او را منور بنور قدسیه تا اثر در غیر کند با امت قوامی نفس خود تا اثر کند
 نفس در غیر سمعی که متأثره از حق بآن صفت که تجلی کرده اند او را شعر بر که خواهد
 روان بمراند بنده حکم سمیت میراند عبد المحی انکه حقتالی تجلی فرموده او را
 بچایات سرمدیه بیت زنده جادید عبد المحی بود بنده محی خوف روشش کی بود

عبدقیوم شایسته کند قیام اشیا، بحق و بقیومیت حق که سخی کرده او را قائم باشد بصفا
خلق و حمد مردم باشد بلکه مدخلوقات بود بقیومیت قیوم سلق در آنچه خلق قائمند
از معاش و مصالح حیات سحر همه اشیا، با بود قائم او بقیوم قائم و دائم عبدالواحد
خاص کرداننده خدای تعالی او را بوجود در عین صمیم احدیت لاجرم بر واحدی که باید
بوجود وجود واحدی بوجود بیند یعنی بوجدان حق مستغنی بود سخی از غیر شعر لاجرم غیر
حق نمیخورد هیچ را کم کرده کی پوید عبدالمجاهد که حق تعالی او را شرف فرموده
باوصاف کمال خود بقدر استعداد و قابلیت او او را عطا فرموده از بزرگی و شرف
همچو عبدالحمد شعر جام استعداد او بر می بود هر چه جوید از شرف بای بود عبدالواحد
انکه حق تعالی او را رسانیده باشد بحضرت واحدیت و کشف کرده او را احدیه جمع
اسماء، الکیه و ادراک و فعل او بوجود اسماء، الکی بود و در وجه اسماء، حسنی شایسته نام
شعر اسم بسیار یکی شان یکی آن کی در هر یکی بن بیگی عبد الواحد و جید وقت است
و صاحب زمان داد در قطبیه کبری است با صد اول بیت قطب وقت و یگان
مینت ولی یاد کار محمد است و علی عبدالصمد نظر صمدیه است و ملجا اصحاب جناب
در رفع بلایات و ایصال خیرات و شفاعت کرده شود بر وی عند الله تعالی در رفع غدا
و اعطاء ثواب محل نظر عنایت حق سنن بسوی عالم در بر بوبیت حق او را رباعی او را
بشفاعت ابروی پیش خدا میبرد که شفاعتش قبول است اینجا عبدالصمد است پناه
مردم شب و روز فریاد رس خلق خدا روز جزا عبد القادر شایسته قدرت اهد
کند در معذرات با اسم القادر و او صورت ید الکی است و ید الله صورت قدرت
هر چه کیر در او یاد گیرد و هر چه ممکن بود بر وی تمنع نباشد و شایسته نماید ثوثر اهد
تعالی در همه و مطالعه نماید دوام ایمان مدد وجود در وجود واجب الوجود بر سر حد ذات
و نفس خود را محدود نماید و ثوثر بود بقدره الله تعالی در معذرات شعر بود در
قدرت قادر توانا ثوثر باشد از درجه اشیا عبد الفتاح رهین مرتبه دارد
و سبب، ایجاد هم شایسته میباید قبل از تقدم حق تعالی او را پیشوا ساخته و از اهل

صنف اول گردانیده لاجرم تقدم نمايد تجلی این اسم بهر که استحقاق تقدم دارد
 باسم المقدم در مجموع چیزی که تقدم آن واجب است از افعال شعر بود او پیشوای
 پیشوایان تقدم دارد او بر اهل ایمان عبدالموحسدر از قدی دور و از طغیان بعید
 از شقاوت دور و از ان عصیان سعید دیگران را نبی فرماید زبند زانکه حق او را
 چنین بیکافرید عبد الاول مشایده فرماید اولیه حق بر هر شیئی دارالیه او ساطعیه یا
 بر همه و او اول بود بر تحقیق و موصوف است با این اسم بر مجموع در مقامات و در ^{بیت}
 بطاعات و در سعادت بحیرات و اول بود بر هر که وقفه کند با خالقیه از برای تحقیق
 او بارئیه و خلیفه او که موسوسه است بعتمه حدوث عبد الآخر ساطعیه نماید و آخرتیه
 حق تعالی و تقدس رباعی حق بعد از فرمای خلق و عالم تحقیق قوله تعالی کل من عندنا
 و بقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام شعر آفتاب وجه باقی یافته بروی ملام
 از فنا این بود باقی ساقی و السلام عبد الظاهر ظاهر شود بطاعت و خیرات تا هدیه
 تعالی کشف کند او را اسم الظاهر و بداند که دست که ظاهر است و منصف شود در ^{ظلم}
 حق و دعوت مردم کند بحالات ظاهره دار استن ظاهری در ترجیح تشبیه بر تزییه همچنان
 دعوت موسی بود و وعده دادن امت خود به بهشت و لذت جسمانیه و عظیم
 نقاشیه و عظیم گردانیدن توریه بحکم کبر و کتات آن بآب رز شعر همیشه حکم
 ظاهر پیش کردی نظر با اهل ظاهر پیش کردی عبد الباطن بالغ در معاملات غلبه
 حالاً شد شعر علم از یابود ظاهر باطنش راجع است بر ظاهر و حق تعالی بر او
 سفارش گردانیده و باسم الباطن او را مخفی کرده در روحانیات او غالب شده و او را
 بر باطن یافته لاجرم از غیبیات خبر فرماید و مردم را بحالات مخویه دعوت
 کند و اصحاب و احباب را بتقلیس و تطهیر راغب گرداند و تزییه را ترجیح دهند بر
 تشبیه همچنانکه عیسی دعوت امت میکرد بر روحانیات و عالم غیب و تخریق
 مرقع و غزلت و خلوت و میفرمود اخیوشنوا و اخیوشنوا و اخیوشنوا و اخیوشنوا حتی بر
 الدجیره شعر ظاهر و باطن رعایت میکنش دینی و عقلی عمارت میکنش عبودیت

اولی که والی مطلق او را بنی آدم کرده اند و در بطور در مطهره او با اسم الوالی و او حاکم
 نفس خود و غیر خود است در سیاست الهیه و عدل او قائم در میان عباد الله و مردم
 دعوت کند بخیر و امر فرماید بمعروف و نهی کند از منکر و الله تعالی او را مغرزد که کم
 و موخر کرد اینده و اول معادای سجد بود در روز قیامت در سایه عرش حضرت
 عزت و او سلطان عادل است و ظل العرفی الارضین زمین اعمال صالحه او لقبیل
 بود از سوا زمین رعایا بریزد که حسنت و خیرات رعایا در ترازوی او نهند پی امده کینه
 از جر رعایا کم کنند زیرا که دین رعایا سجا کم عادل قائم است در عباد را سنجرات
 تر خیب مفر باید و او ناصر عباد الله است و الله تعالی - توبه و حافظه ما بسفر ما و شاه
 عادل او باشد چنین سایه حق است سر بر روی زمین عبد المتعالی الله تعالی است
 در علو از ادراک عنده عبد المتعالی مطهر است مقید و موقوف نماید هیچ کجالی و عی
 که حاصل شود او را بکنه سمیت عالیه ترقی کند از مرتبه عالی با علی زیرا که علو حقیقت
 که مقدس است از علو مکانی و مکانه مشاهده فرماید لاجرم لامرالی طلب کند در جمیع
 کمالات و اکرم و اعلی خلق اعنی بنیاسا مامور بود بطلب زیادتی علم بقدره تعالی و قل رب
 زدنی علما شکر گریبی کمال اهل کمال همچنان باش طالب متعال چون کمالات
 نهایت نیست تا ابد میطلب کمال همچنان عبد البر محسنی که مقصد بود در جمیع انواع بر
 صورت پیش میسکو به این سیکرد دیگر کو انواع برکت بخاید و بر فضلی که داشته
 باشد عطا فرماید و لکن البرین از ما بعد الی الاخر الایه بیت جامع مجموع سبکی او بود
 این چنین مجموع سبکی بود عبد التواب دائما بر از سیکرد و سخن از سوی الله باز سیکرد و سخن
 تا مشاهده توحید حقیقی کند و قبول توبه کنایه کاران معذور کرد اند سفر با کشتن با خدا
 باشد مدام از خود باز غیر خود هم و السلام عبد المتکم آن است که قائم گردانیده شد
 او را خدا تعالی از برای اقامت حدود در میان عباد الله بر وجه مشروع و اغراض و ترسم
 تقرماید برگ حدود و کلمات تعالی و لا تأخذکم بهما رافة شکر کینه از دشمن خدا بکند که چه
 صبارا و لیا بکشد عبد العفو کثیر العفو و قلیل المواخذة عفو و تجا درش از مردم بسیار بود

باب الحبعین

وخواهنده اندکی سحر ملکه بر کس که گناهی گزدان عفو کند هر گناهی که بود از اول جان
 عفو کند قال النبی ان الله عفو حیوب العفو سحر کرد که زرد از سر تقصیه غلام هم عفو شود
 گناه خواجه و سلام عبد الرؤف رحیم ولی که حقیقی اورا مطهر زلفت و رحمت خود کرد
 باشد و او را رحم بر خلق الله بود بمردم الا در حد و دشمنی زیرا که میداند که خدا بیغالی
 اجرا می نماید بر دست او حکم و قضای الهی است در رحمتی است از حق سخی اگر طاهر تقویست
 باطناً اقامت حد معین رافقه است و معرفه این نکته لطیفه خاصه خاصه اشخاصه است
 سحر در باب بدوق این روایت زینهار مکن زنا سگایت عبد الکریم الملک ان است
 که مشاهده کند مالکیت مالک الملوک در ملک و ملک نفس خود را ملک خاص او بنمید و چون
 تحقق یابد مشاهده مالکیت حق در شیء مستقل کرد و بعدویت وجود از هر چه تملک او
 کرد اندک بلکه از هر شیء چون مملوک را ملکی و ملکی که تابع شود از مالک مانند لاجرم مالک او مطهر
 مالک الملک کرد اندک سحر از ادب و زینگی در کوفین مالک باشد هم ملک او در دارین عبد
 ذی الجلال و الاکرام ان است که خدا بیغالی او را بزرگ گردانیده باشد با تصاف و بیغالی
 حق و تحقیقش با سهای او و همچنانکه اسمای حق مقدس است در بزرگ و منزه ع مظهرش
 نیز همچنان باشد و جلالت و قدرت و شمنان خدا را کند و در لطیف در کم دوستان را
 نوازد سحر ما را بنواخت و شمنان را یکداخت بایر و با عیار بدینان سرداخت
 عبد المظط پادشاه عادل است این پادشاه حکم او عدل است از عدل آله و دائم
 سرد را عدل قائم گرداند تا از نفس خود داد و غیر بدید و حق عزیز خود دستاند نظری
 که عزیزان معرفت و شعور نباشد زیرا که عدل میفرماید بعدل الله تعالی که تجلی کرد
 در او هر آنیه حق مستحی رساند و قلع و قمع کند بر جوری که اطلاع یابد بر آن و بنمید از دهر
 واجب بود انداختنش در در دهر که واجب بود دفعتش شعر بر کسی نوزاد شاه
 همایه حضرت اله است کما قال رسول الله ص ان المقسطین عند الله علی منابر من نور
 عن بین الرحمن و کلنا یدیه بین الدنئی بعد لولن فی حقهم و اعلمهم و ما دلو سحر ما دوشه
 که چنین بود عادل دین و دنیای او بود کامل عهد با جامع صبح کرده در دمی خدای

جمیع اسماء وادرا منظر جامعیت گردانیده لاجرم جمیع میگذر بحسبیت الهیه هر تفرقه که باشد
 از نفس خود و از غیر عبد جامع منظر جامع و اشقی مجموعه اسمای الهی خویش عبد الغنی حق
 ساخت بر از همه خلق غنی در باب غنای با اگر یارینی یعنی غنی مطلق عبد الغنی را غنی گردانید
 از جمیع خلائق و عطا داده او را از غیر سؤال از غیر حق الالبان استعدا و تحقق بفقیر ذاتی
 افتقارش یعنی علی الاطلاق بجمیع مہمت شعر مقتضی باشد بحق در غیر حق باشد غنی این
 غیر محتاج کی باشد بر دون دینی عبد الغنی نو انگری که خدا بیغالی او را نو انگری گردانیده و
 بعد از جمال غناء و او را منغنی خلق ساخته تجلی اسم المغنی بر روی بیت نو انگری که سببی کس
 نو انگری نذارد مگر که منظر المنغنی است ان میگوید عبد المانع ان است که خدا بیغالی منغنی
 فرماید و منع فرماید از هر چه در روی تادی باشد اگر چه طلب کند و دوست دارد وطن
 او بر آن که در آن خیریت چون مال و جاه و صحت و امثال این و حق سبحانه و تعالی با و نماید
 سنی قوله تعالی عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تجتوا شیئا و هو شر لکم دیداری که
 تحقق یابد باین اسم منع اصحاب و احباب کند از هر چه در روی ضرری و فساد ی باشد
 و مانع حقیقی بوابسته عبد المانع منع فساد کند از غیر شعر کربال نمیند هزاران فقر مرتجع کان
 فقر بسی به بود از مال برنج عبد الضار و النافع آن است که حقیقی نموده باشد او را
 فعال نماید بر حق است و توحید افعال حق بر او ظاهر شده لاجرم شعر نفع و ضرر و خیر و
 شر نمیند حق و چون تحقق باین اسمین باید و منظر اسمین کرد و ضار و نافع مردم باشد
 بر ب خود و الله تعالی بعضی از عبدا در منظر اسمین گردانیده و بعضی را منظر اسمی از این اسمین
 همچنانکه شیطان و تابع او را منظر ضرر گردانیده و خضر و ذوالش را منظر نفع شعر نفع و ضرر
 خیر و شر باشد از او که زایل و حدی بشنو کو عبد النور آن است که حق تجلی کرده باشد
 روی با اسم النور و مشا پده فرماید معنی قوله نعم الله نورا السموات و الارض و نور طاهر
 شعر اقیاب است و عالمی سایه سایه پیداشده به سایه و عبد النور نور صورت و معنی
 که اهل مساوت و ارض با و هدایت میبندد کما قال اللہم احلنی نوراً کشرط اهرش نور و باطن
 نور است هر که روشن نذیر او کورست عبد الهادی حق تعالی منظر این اسم را در منظر

باب العین

خلق گردانیده سفر رهنمای خلق کجای ناطق سخن هر چه گوید باشد آن صادق سخن
 مبلغی که آنچه بر او نازل شده بطریق وحی یا الهام است و ما موراست تبلیغ آن پی زیاد
 و نقصان میرساند کالبی ۳ با الاصله دوره شته بالتبعیه شعر او باصالت برساند پیام
 بیابت بشما والسلام عبدالبدیع ان است که مشاهده نماید که السد تعالی بدیع است در
 وصفات و افعال و او را سطر این اسم گردانیده باشد لاجرم اختراع کند از غیر مثال چیزی
 که غیر حاضر بود از مثل ان رباعی این علم بدیع را بیانی دیگر است اسرار حاشی تسانی
 ذکر است یاری که بود سطر این اسم بدیع ادران طرف دیگر دانی دیگر است عبدالباکی
 اکه بنید بقای خود سجدا از خدا یافته بقا چون ما باقی بقای حق بود در زمان قیام همه
 و تقبل کند حق را حتی بصورت محضه که لازمه تعیین اوست محبت است و محبوب نصیلا
 و جمیع و طلبت و مطلق یقینا و حقیقه زیرا که این عبد لا اثری در سیمی باقی مانده باقی
 شده در وجه تجلی حق باقی شعر و جبه باقی اگر نماید رو بسج و حسی نماید از سن تو عبد
 الوارث سطر اسم الوارث است و او لوازم عبد الباقی است زیرا که عبد الباقی بعد از فانی
 او باقی بقای حق بود هر آینه میراث بود آنچه حق میراث بگیرد از همه بعد از فانی همه علم
 و ملک لاجرم عبد الوارث و ارث علوم و هدایت این است کما قال منینا ۳ العاکم و رثه
 الانبیا و بیت من حسینی ندیم هم ای یار من یافته میراث از خلق حسن علم تو باشد همه از
 قیل و قال دان سن میراث من باز صد من عبد الرشید سر شدی که حق تعالی او را ارثی
 داده باشد تجلی این اسم در وی کما قال لا یوهم علیه السلام و لقد انبیا ابراهیم رثه
 بعد از ان بارش و خلق قیام نموده در مصالح خلاقی و بیو به و اخویه و در رسالت و معاد سفر
 سر شد است و خلق ارشاد فرماید حتی بر دل مسترشد خود راه بکشد حتی عبد الصبور
 تسانی مثبت بود در امور تجلی الصبور در وی تجلی نفرماید در عقوبات و مواضات صبر کند
 در محابرات و ریاضات و بیایات و تغیر نیاید از انبیا، موزیات بیت ایوب صبور این چنین
 صابر بود در حال بلا صبر خوشی میفرمود العبره آنچه عبور کند بوی از طواجر احوال مردم در
 جزو شر و آنچه جاری است بر مردم از نفع و ضرر در دینی و دنیوی و بر ثواب عقاب بر در

باب الثمین

رسد در درجه اول بر او ملین و خفیات کاره تا طاهر گردد و بر روی عواقب امور و معرفت خفایا
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله امرت ان کیون لظفی ذکر آدمیتی فکر آدمیتی لظفی عبرة
 و در عبره عبور داخل است از رویه حکمت و بطول هر خلقه بر رویه حکیم و از ظاهر وجود
 باطن وجود باقی و صفات او را در همه اشیا مشاهده نماید شعر در حکمت افروزش این
 سلیم کر زانکه نظر کنی توان دید حکیم بی حکمت نیست هر چه باشد موجود خویش
 حقیر کرد و خویش سلیم العقاب گاهی جبر باشد از عقل اول و گاهی از طبیعت کلیه نفس
 ناطقه را و رقا خوانند و عقل گاه پدید میزند از عالم سفلی و حقیقت جسمانی عالم علوی و باطن
 قضای مدس ع مانند عقاب زان عقابش خوانند و اگر متابعت طبیعت مایل شود
 بخصیض سفلی گویند و راه عقاب و دریاب و فرق میان این اطلاق و ان اطلاق است
 بود بقاین شعر عقل اردو بیالایا در نشیب ماند در هر دو حال صوفی آن را عقاب
 خواند العلة عبارتست از نقای خط بند در عقل عالی یا مقام یا بقای رسم یا صفة شعر
 معلول بود و خواصه و اشیرا عالت یارب که مباد و هیچکس را علت العلاء حضرت احدیت
 نزد با زبیرا که در آن حضرت غیر از مجالی نیست شعر سبحان و جلال مستور است در کلام
 از عقل اول ما دور است و گفته اند که حضرت واحدیت است که اسماء و صفات هست و عظام
 عظیم رفیق میگویند که حامل میان آسمان زمین است و حضرت احدیت حایله است
 میان سما و احدیت و درض کثرت خلقته و در این تاویل حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
 سفیر ما بین کائناتی عظام و حضرت واحدیت متعین است متعین اول زیرا که محل کثرت و ظهور
 حقایق النسب اسمائیه است و هر چه آن متعین بود مخلوق بود و ان عقل اول است قال
 اول ما خلق الله العقل و تقابل سکونیه قبل ان یخلق الخلق و حق در این حضرت متعین است
 بعد از خلق الخلق اما اگر مراد سؤال خلقی عالم جسمانی بود و عا حضرت الهیه تواند بود یعنی بر روی
 جامع و اگر سوال از امکان رب بود حضرت الهیه منشأ ربوبیه است الحمد للکعبونیه محمد بن
 روح عالم و نقلت نفس عالم است و ان حقیقت انسان کامل است و غیر حق نماند این
 حقیقت قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری شعر و انی این حقیقت

در حقیقت حق است در حقیقت و الهی این حقیقت العفا، کتابه است از سهوی
 زیرا که سهوی دیده نمی شود همچنانکه عفا و سهوی موجود و متولد بود سهوی است و سهوی مطلقه
 معقوله است و بیشتر که میان مجموع اجسام آنرا غرضش همچنانند که چه عفاش
 نیز میخوانند عوالم اللبس جمع مراتب نازل از حضرت احدیت زیرا که ذات و شبه
 تزل فرموده بنفیات در مراتب دستف شده به فایده روحانیه در مثالیه
 بیت متلبس بان لباس احد همه عالم با این اساس مد العین عین ثابت تحقیق است
 در حضرت علمیه موجوده بنسبت بلکه معدوم تا قبل است در علم الیه و مرتبه نایه است
 از وجود حق بیت عین تو در علم او ثابت بود لاجرم دائم — عین لشی عین
 اشیاء حق است اگر دانی روز حق شاید ارکودانی عین اسد و عین لعالم انسان
 کامل است که متحقق است بحقیقت بر زخیه کبری زیرا که اسد تعالی نظر مسفر باید بنظر او
 بعالم در حمت میکند ضایق را بوجود داد چنانکه فرمود لولا ان لا خلقت الا فلک لمان
 کامل متحقق است با اسم البصیر لاجرم هر چه بیند در عالم بعین این رسم شاید نماید شعر
 آینه ما اولی شسته رود و بیناید نور روی او با عین الحیوة باطن اسم الحی است
 در زنده دل که سخن باید سخن از عین الحیوة سزتی نوش کند زنده جاودان بخدا
 زیرا که زنده بود بحیات حق و هم زنده کان زنده بحیات او است از زنده سخن باشد
 مانده ما و خوشتر است بیامیت درین چشمه بگو العبد یعود علی القلب من العلی
 او وقت العلی کیف کان ستر از خانه دل برفت دیشب دلبر عیدی بود ارباب
 در آید در باب الفاء الفتح با یقین بر تقی است از تفصیل ماده طلقة بصوره ماده
 نوعیه با طور آنچه باطن بود در حضرت واحدیت از نسبت اسمیه در بر ز آنچه گوید
 بود در ذات احدیه ارشون دانسته حق چون حقائق کونیه بعد از تعین در خارج
 بنیت مجمل حاصل اند پوشیده شده هویدا وحدت ظهور فرود گشت شدند پیدا
 الفتح آنچه گشاده شود در بنده بعد از آنکه بسته بود بر روی از نیم ظاهره و باطنه چون
 از راق و عبادت و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک شعر میسرند ما را

فتوح حاص و حام خوش درمی بکشاده مارا و السلام الفتره انکسارات وضعف و در
 اصطلاح ساکن شدن حرارت طلب که لازمه بدانست شعر برخواست ترک مست یار
 فتنه اکبخت بنشت و فتنه بنیاد آبی برآشتم ریخت الفرق الاول احتجاب بخلق از
 حق و بقای رسوم خلقیه بحال خود شعر بخلق از حق اگر محبوب باشی برسم خوشتر بقلوب
 باشی الفرق الثانی شهو و قیام خلق است سخی در رؤیت وحدت در کثرت و کثرت در
 وحدت از غیر احتجاب بواجب از وحدت و کثرت شعر خلق برای من و منی قائم سخی
 وحدت و کثرت کردیم سخی بالفرقان علم تفصیلی است فاروق میان حق و باطل و قرآن
 علم اجمالی لدنیت جامع ضمیمه ختایق شعر و بفرقان حق و باطل کن جدا تا که باشی
 عارف هر دو سرا حافظانه جامع قرآن بچنان مجمع جمله ختایق را بدان علم تفصیلی
 بود فرقان تمام علم اجمالی است قرآن و السلام فرق الجمع کثرت و احد است بطهور
 او در مراتب آن ظهور شئون ذات احدیت و آن شئون در حقیقه اعتبارات محضه
 زیرا که تحقق ندارند الا در وقت بروز واحد یعنی بصورت شئون شعر بطور آن یکی نماید
 آن یکی زو نماید ازین دو فرق الوصف ظهور ذات احدیه است باوصاف و حضرت
 احدیت بیت آن ذات یکی صفت بسی درایش این را سبک آن نفسی درایش الفرق
 بین المتحقق و المتعلق متعلق آن است که کسب فضایل و اخلاق باوصاف حمیده فرموده است
 کلفاً و تعلاً و احتجاب نموده از ذوات و دنیایم و او را اناسما، الکیه بود اما تحقق باسما
 آن است که حق تعالی سطر اسما، و اوصاف خود کردانیده بود و سخی فرمود باوصاف و
 اسما، دردی و محرکه اخلاق و اوصاف او شعر جویشی افاده در دریای ما مشو شد
 اوصاف و هم اسمای الفرق بین الکمال و الشرف اسخه کمال عبارتست از حصول جمیع
 الکیه و ختایق گویند در انسانیه ع هر چند بود پیش کمال پیش است و درباری که خطا او
 الکیه و ختایق گویند او فرط ظهور اتم و در دوستی جمعیه الکیه جمیع صفات و اسما، در
 اکثر بود اکل باشد و هر که را حظ از اسمای الکیه اقل و نقص و از مرتبه خلاف الکیه بعد شعر
 ناقص منشین کمال را حاصل کن خود را کمال کاملی کامل کن اما شرف عبارتست از ارا

در سایه میان موجد و موجد و پسر علی که در سایه میان او و حق کمتر بود و احکام و جوشن
 احکام امکان نشاء اغلب آن نشی را شرف و اگر در سایه اکثر باشد آشتی و حسن هر انیه عقل
 اول و علامه مقرر بود از ایشان کامل و اشرف باشند و انسان کامل از ایشان اکمل سخن
 میان اشرف و اکمل تمیز نیست ترا کردم جز در قیاب میگو ملک اشرف بود در آن
 کامل بود انسان کامل اکمل از او الفطور تمیز خلق است از حق تعالی و توابع تعین
 شعر موج در بانگر بدینده با سخن تمیز میفرزاد الفروانیه خطاب حق است سرق سقا
 در عالم مثال شعر فروانیه خطاب حق است با اما بخواهیم چنین میفرزاد بالصلوات
 الصاحب الزمان و صاحب الوقت و اسماح استحق بود بصحبت برزخیه اولی و مطلع
 بر حقایق اشیا که خارجند از حکم زمان و مستقرات با ضمیمه مستقبله تا آن دائم که طرف
 احوال بر صفات و احوال اوست هر انیه متصرفست بر زبان لطفی و قشرد در مکان بیجا
 و قبض و استحق است بحقایق و طبایع و دالت که حقیقت در قلیل و کثیر و طول و قصر
 و عظیم و کبیر و صغیر متادی است غریبه فی صغیر و کبیر عینیه و جوی با بود و علم
 و وحدت و کثرت و مفادیر مجموع عوارضند و صاحب الزمان متصرف در همه در همه
 متصرفست همچنانکه در عقل و تصرف او در همه و کشف صریح معلوم و مفهوم شده
 زیرا که متحقق بحق بود بحقایق و عقل او و طور او و رای طور حس و فهم و عقل است او را
 تسلط بود بر عوارض متعین و تعدیل و تغییر و تبدیل شعر بر همه چیز حاکم است این شاه
 هست صاحب زمان و ظل الله صبح الوجه متحقق بحقیقه اسم اسجود و متحقق بظهوریه این اسم
 و متحقق رسول الله صبح اسم اسجود ردی جابر رضی الله عنه انه ما سئل قط الا و سن
 استشفع به الی الله لایرد سؤاله کما اشار الیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله
 و سلالة علیه اذا کان تکلیف الی الله حاجه فابده بمثلها الصلوة علی النبی صلی الله علیه و آله
 ثم یسئل حاجته فان السلام ان یسئل حاجته فینقض الله بها و یمنع الاخری و تحقیق
 بوارثه او در وجود او علیه الصلوة و اسلام از اخصیا چنانکه فرمودند نذرت اشعث مد
 بالابواب لواقتم علی الله لآثره و ادر اصبح الوجه سجوا تذلقوله اطلبوا اسحوا نزع عذبا

الوجه شعر همت عالی او هر چه بخای بختد هر چه بختد تبار خود آگهی بخشد و فی رباعه
 عند حسان الوجوه شعر کام دل راز ماه ردنی جو حال خود با چنین کسی میگویند الصبا
 نفی است در همانیه اگر از خفته شرق روحانیات و در داعی که یافته باشد خبر شعر سیرید
 صبا بر نفس کمان میاید خوش بینی است که از شرق جان می آید الصدیق مباحث
 در صدقیت کمال صدق از صدیق یحییو چنان تصدیق از صدیق میوه صدق النور
 کشفی که بعد از ظهور مستور مگر در و برقی که در خسته و باران بار و صادق خوانند و الا کاذب
 و چون کشف بمقام جمیع رسد صدق النور خوانند زیرا که استوار و احقا بعد از آن باشد
 بیت هر که کشف این چنین باشد حاد و ان کاشف لقین باشد الصدا انک کاشف
 از ظلمت همها بر وجود دل و محبوب کرد اند دل را از قبول حقایق و تجلیات النوار
 اما اگر در رسید هر مان دین خوانند در آن شعر مابند در حجاب اندل بکلی نیاید
 نور خود حاصل بکلی اعوذ بالله منه الصغی فاست در حق تجلی ذوق الصفوه صدقین
 و تحقق لبها از قدرت غیر نیت این صفت این صفت و انش صوفی صفت صفا
 حوالش صورتی محمد مصطفی صل الله علیه و اله تحقیق او بحقیقت احدیت و واحدیت
 و تغییر کرده اند از او علیه السلام بهاد و از این عباس رحمة الله سؤال کرده
 از منی صاد فرمود و جبل بکته کان نلیه عرش الرحمن شعر صورت حق محمد است تمام
 ص و طه بود علیه السلام صورت الاله انسان کان است که تحقق یافته بحقایق اسماء الهیه
 شعر آن یکی خاتم این یکی آدم این عظیم است دل آن یکی عظیم صوامع الذکر احوال و
 مواطن معنوی اند که گاه میدارند و اگر در اجدائی از مذکور در بر میگردد همت بر مذکور
 بکلیه شعر فیه مذکور در دل و اگر خوان یافت دیگری حافضه صورت الاراده انقطاع
 نفس است از زوید وقوع شتی بار باره غیر حق و شهود وقوع جمیع شیاها بار باره
 در فعال و در نفس شعر هر چه بود همت و باشد در جهان حکم او کرده ارادت در
 باب القاف القابلیه الادی مصل اصول است و این خیم اول است شعر اصل جمله
 تعین اول جامع چهار کتاب و هفت همگی قابلیه الطور و محبت اول است که شایسته

بود بقوله تعالى فاجبت ان اعرف محبت طهور فرمودند در رحمت بخلق کشودند در همه
 اینیه عیان گشته خولیت را بخولیت نمودند قاب قوسین قرب اسمائیت باعتبار
 تقابل سیاه اسماء در امر الهی که دانه وجود سپیخته همچنانکه ابداء و ماده و نزول در عرض
 و فاعلیته و قابلیت دان اتحاد است حتی باقیاتی نیز و اثبتیه اعتباریه بیت بنده که
 خنن قریب شود اعتبار دوی بود شود القیام بعد بیدار است از خواب غفلت
 برخاستن از سنه عبرت در حال سیر الیه الی الله شعر باش بیدار بگردان بر خیز از برای
 خدا روان بر خیز القیام مابدا استقامت است در حال بعد از نماز عبور بر مجموع منازل
 و سیر از آمد باسد در اله و سرون آمدن از رسوم بکلیه شعر خوش قیامی که قائمیم باد
 استقامت چنین بود نیکو التنبه تعلق خوف در جاه بگردیده مرغوب در موقع بود قشطن
 وسطه مقابلانند بوقت حاضر نه باجل شعر بگذر از خوف در جاه با نا نشین عارفانه خور
 ز این دریانشین قصه ماضی و مستقبل کوه حالیا با سماجالتین القدم سابقه است
 رعنا تلم بر نی داین حکم حضرت حق تعالی و تقدس بنوعه را کمال میرساند دستعداد
 او را تمام مسبکه داند از مواهبه اخیر و نسبت با بعد شعر بقدم کار را تمام شود خلق را حال
 با تمام شود و بقوله علیه السلام لا یرال جهنم بقول بل من مزید حتی لضع اجمار منیا قدمه
 فیقول تظنی تظنی و این موهبت اخر مواهب است که حق تعالی تقرب سفیر مایه بند
 با سسی که چون عبدا ته ال یا بد تحقق او کامل شود شعر کمال تحقق قدم خواستش قدم
 اخر مرتبه دیش قدم الصدق سابقه جمیده مواهبت جزئی که حق تعالی سفیر مایه
 بر بندگان مخلص مخلص من قوله و لبر الذین اسوا لهم قدم صدق عند ربهم شعر
 صدق ماباد و اتم ارزانی نزد ما صدق به سلطان القرب عبارت است از وفا
 بعد سابق بیان حق دینده شعر بخدا عهد است تمام سجدا نکتم عهد با خدا بسته فی
 قوله تعالی الست برکم قالوا بلی و این حاض بمقام قوسین القشر علم باطن همچو سفرد
 علم ظاهر همچو پوست مغز در پوست میسر و در که تعلیمی نیست یعنی بشریت
 طریقه نگاه دارد بطریقت حقیقت را محافظت کن زیرا که بر حال او در طریقتش

بشریت مصون بنود حال و احوال بود و سوسه خواهد بود و اعدو با بدن اسحر
 و الگور در هر که محافظت نماید حقیقت را بطریقت حقیقت او فاسد و باکشن با اتحاد و زندقه
 شعری علم شریعت نزد سلسله بطریقت بی علم در بقیت نتوان یافت حقیقت لفظ
 یکانه منظور نظر حق تعالی باشد از هر عالم و او بر قلب اسرائیل بود شعر دائمی قطب این
 چنین باشد که یکی میگرد و یکی ابد القطبیه الکبری مرتبه قطب لاقطاب است و او پنهان
 بنوت محمد است شعر مظهر باطن بنوت اوست خاتم حضرت دلالت اوست و
 این در شراکت خاتم ولایت محمدی است و قطب لاقطاب در باطن خاتم نبوة العبد جمع هر
 نورانی سجد است و متوسط میان روح و نفس و این جوهر تحقیق می یابد انسانیت و حکم
 این جوهر نورانی که ما در اول گفتیم نفس با طقه سیکویند نفس جوهریه را مرکب او
 سخنند و این را متوسط میدانند میان او و بدن کما شد فی القرآن بالرخاچه اللکوک العی
 و الروح بالمصباح فی قوله تعالی مثل نوره کسکوة فیها مصباح لمصباح فی رجاها الزج
 کانهما کوکب درمی یوقد من شجرة مبارکه زیتونه لانه شرقیه و لا غربیه و شجر نفس کامله است
 و سکوة بدن و دل وسط در وجود و در مراتب تنزلات بمشابه لوح محفوظ است در
 عالم شعر علم اجمالی سخنان و علم تفصیلی بدان این یکی از دل سخنان دان در کار لزوم جان
 القوم مع مواضع انسان از تقسیمات طبع و نفس و هواد این قواعد ادراک اسمائیه اند
 و نامیدات الکیه بر لیل عنایت در مسیر السیر فی الدن شعر ما خسته و او حکیم هم صانع
 است از هر چه زیان کار بود مانع است باب الکراد الراجی محقق بود معرفت علوم
 سیاست و ممکن بود از تدریس نظام که موجب صلاح عالم شعر خوش بود چوپان الکراد
 چنان که سفندان ایمن کرک و سکان الزمان حجابی که حایل بود میان دل و عالم
 درس با ستیلا و هیات نفسانیه بر دل و غلبه طلقات جسمانیه در دل تا در حجاب
 از انوار ربوبیه بکلیتة قال الدن تعالی کلا بل بان علی قلوبهم ما کانوا یکفون شعر
 دلت بود غالب جو مغلوب شد مظهرت ز انوار محجوب شد الرب اسم حق است
 غزاسمه باعتبار نسبت بسوی موجودات عینیة شعر روح اجادا بود شامل

از جنس تربیت شود کامل و نسبت ذات با عیان نشا و اسما و الیه اند چون قادر و مبردا
نسب ذات بسوی اکوان خارجیه نشا ماسما و الیه اند ربوبیه اند چون رزاق و حفیظ و دال
که الرب بی اضافه اسم خاص حق است و مقتضی وجود و تحقق ربوبیت و اکت اقتصای است
مالوه میکنند و تعیین مالوه در حضرت علییه در هر چه ظاهر شود از اکوان صورت اسمی از اسمای
ربانیت که حق آن صورت را تربیت می نماید بان اسم در باب الارباب تربیت ربوبیت است
یعنی موجودات خارجیه می نماید شعر اسم رب است و صورتش ربوب ان محبت است
اندر که محبوب رب الارباب حق است باعتبار اسم عظم و تعیین اول که نشا و جمیع اسم است
و فایه العالیات و قبله حاجات و حاوی مطالب و جامع مشارب و الیه الاشاره بقوله تعالی
وان الی ربک المنتهی و بنیاسم مظهر تعیین اول است در ربوبیت عظمی مخصوصه است با و شعر
رب الارباب رب ربوبیت خوش ربوبی محب و هم محبوب است اسم الیه نادیه
یا صفتیه یا فعلیه زیرا که اسم اطلاق میکنند بر ذات باعتبار لقب و تعیین و ان اعتبارات
حدی بسبی محض چون عین و اول و آخر یا غیر بسبی چون قدوس و سلام و این قسم را اسما
ذات میگویند و اگر سخن است وجودی که عقل اعتبار میکند از غیر ان که زاید دانند بر ذات
شعر مکر در عقل زاید می توان گفت چنین در حکیمانہ توان گفت و این قسم تقطع او
موقوف نیست بر تقطع غیر چون عالم و قادر اسما و صفات خوانند و اگر موقوف بر وجود
غیر چون خالق و رازق اسما و افعال گویند زیرا که مصادرا فعالند شعر که تو اسما و
و چنین دانی عارفانه خوشی فرد خوانی الرقی بگشود در سبته و بنود جمال اسما
نمودند جمالی کمال و رتی در اصطلاح اجمال داده و حداینه است و عنصر عظم مطلق گفته
در توفیق بود قبل از فریدین اسمان و زمین و موقوف شد بعد از تعیین او و خلق و بر نسبت
و احدیت اطلاق میکنند باعتبار عدم ظهور و احدیه و بر بطون اشیا و همچون حقایق که
مکونه بودند در ذات احدیه پیش از تفصیل حقایق در حضرت و احدیت مثل شجره
در لوقه شعر با هر دانه درخت و برکی و بار با سیوه بسیار توان دیدی بار انگاه
در ان درخت و ان سیوه مکر در هر دانه بین درختی پر بار الرحمن اسم حقیقت اعتبار

جمعیت اسمانیه در حضرت المیه که از این حضرت فاضله میفرماید وجود هر چه تابع وجود
 اربکالات جبر جمیع مکلمات بت وجود او میدهد وجودها لطفا دار کرم نمود با همه عالم
 بر عرش مروجم در رحمت چنین کشود با الرحیم اسم حقت باعتبار فضیلت کلمات مخصوصه
 برای امان چون معرفت و توحید شکر رحمت خاص او در ی بکشد علم و توحید مؤمنان را
 داد الرحمۃ الاثنانیه این رحمت رحمانیه است که مقتضی نعم سابقه است بر عمل چنانکه حق
 فرمود و صحت کل شیئی رحمة و علما بواسطه عمل نغم می بخشد تا کرده سؤال از او درم بخشد
 عالم همه از رحمت او بودند هر چیز که خواهد مبرم می بخشد الرحمۃ الوجوبیه رحمت
 رحیمه بود که موجوده محساست فی قوله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین و این
 رحمت داخل است در اثنانیه زیرا که رحمت بعمل محض است شعر تو عمل کن تا
 سلطان رحیم کرد واجب عتی از بهر تو الوداء ظهور صفات حق است بر بنده خوش
 طهوری که جاودان مباد این چنین دانما جهان مباد الوردی این بفتح را بدان دان
 کبریا سبحان الطهاره دست صفات حق را باطل دان هلاک عبادت قال تعالی
 الکفر یا ردانی والعطه از ارمی فن ما ز غنی واحد اضمته بیت الطهاره صفات حق باطل
 چکنی رو بر در کبریا کبر کنیز خلق و صفات و خلق رسوم هر چه می بینی همه آثار او است
 دوست دارد دوست هم آثار دوست زیرا که ماسوی الابدان دوست است شیه از
 افعال او شعر همه آثار قدرت اویند لاجرم هر چه هست نیکویند رسوم معلوم و رسوم
 العلوم شاعرانانند زیرا که رسوم اسما و الکیه اند چون سمیع و بصیر که ظاهر شده بر سنور که
 چایک برینیه است و شاعر جا باشد که تعبیه کرده اند بر در دارالقرارین حق و خلق با
 هر که خود صفات خود را بشناسد تمام عارف شود که آثار حق و آثار صفات رسوم اسما
 دست اجنت من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر حق شناسان سخن چنین گویند همه
 در معرفت همین گویند الرحمونه و قوفت با حلوظ نفس و مقتضی طبع او با رعونه در می شود
 هدم در شوی پس تو نشوی بندم الرقیقه لطیفه روحانیه که اطلاق میکند بر واسطه
 که را بلکه باشد میان دو شیئی چون مدد که واصل شود از حق بعد در رقیقه رارقیه

در قیقه الارفاق بیکومند و اطلاق کرایل کند شعر در باب که گفته شریفست الروح فی اصطلاح القوم لطیفه البیت انسانیه مجردیه و در اصطلاح سحابیه لطیفه است متولد در دل که قابل حیات و حس و حرکت است و در اصطلاح قوم ایزوج و النفس میخوانند و متوسط میان روح و نفس که مدبر که کلیات و جزئیات است در دل شعر نقد دل قلب از آتش میخوانند که متقلب باین دآن میگردد و حکمایه فرق میکنند میان قلب و روح و النفس با طقه میخوانند الروح الاول و الاقدم و الاول و الاخر شعر عقل اول روح عظیم گفته اند دره بصفت سیکو سفینه اند روح الماتقا و العاکفند و علم غیوب بر قلب و دآن جبرئیل است در روح الاثنا قرآن نیز اطلاق کرده اند و هاشم الیهدی فی قوله تعالی ذی العرش یغنی الروح من امره علی من نیثا من عباده شعر صد جان بصدای او پرورش داد بآب الشین الشاهد آنچه حاضر شود در دل از اثر شاهده یا بعلم لدنی شعر عملی که ترا بود و حق داد بواسطه ادیب است اد یا بطریق و جبه یا حال یا تجلی میشود دل ما شاهی چنین دارد که زبان از کلام گذارد و الشطح سبب اخت حرکت گویند و طامونه را شطوح خوانند که کثرت حرکت رحی و چون آب غلبه کند در در نیز کفید و گویند شطح الماء فی النهر اما عرفا حرکت و سراسر و احدین چون وجدانیان قوت گیرد بعبثتی که استعدادات و احدین میاه حاضره و اسرار الکی عبارتی که عقما از ادراک ان عاجز باشد شعر شطح خوانند شطح این باشد حال شطح ما چنین باشد شعب الصدع جمع فرق بود تفرقی از حضرت و احدیت محضت چه انما صدع الشعب نزل است از احدیت بواحدیت در حال بقای بعد از فنا برای پیل غیر شعر برای دعوت و تکمیل آمد ولیکن با و دان اینجا بیاید الشفع خلق است و ان مرتبه ناینده از وجود است و شفع نیز تفرهد و مقسمه بقسم و الشفع و الوتر نیز اگر که ما الیه ظاهر مخلق اند و تاشنینه حضرت و احدیه یا در تریه حضرت احدیه منضم نشد اسما و الیه ظاهر کثرت شعر و ترا از سجوی شفع از الحلب شفع و در ترا از زوج و از دریا اینا رفته حتی بحق میشود بود خاصه حضرت وجود بود شفق و شفق فی الجملین رزید کثیر در ذات احدیت شعر بر ذات احد کثرت اسما و منبکر با بافتن روح دریا منبکر

المحفل فی الفصل وینا حدیثت در کثرت شعر در هر یک از اسمای او یکتای همیتاگر در
 جاپی اب بین بابا بعین با مگر شواهدی سخن شایده جماتی کو ان بود بکون شعر دیدیم
 کمال آن در هر چه نظر کردیم در هر چه نظر کردیم دیدیم کمال آن در آینه کو ان منیم
 بکون را بینیم بکون را در آینه کو ان شواهد التوحید تعینات استیاست زیرا که هر شی
 او را حدیثی است معین خاص که بان ممتاز است از غیر شعر در دو عالم چون یکی
 دارند و آشیاء بود هر یکی در ذات خود یکتای پی همتا بود شواهد الاسماء اختلاف
 کو ان است با حواله و اوصاف و افعال چون سرزدق بر ارق و محیی بر محبت شعر
 کو ان عدل و کواپی دهند کواپی بسم الهی دهند الشنون شعر بقلب کاره شتون
 گویند هر زمان نشان این دآن جویند الشخ انان کامل است در شریعت و طریقت
 و حقیقت و بالغ بود در تکمیل علوم نموده مذکوره شعر شیخ ماکمل و مکمل است این
 شیخ ای عزیز کجاست باب التاء تاکنایت است از ذات باعتبار تعینات و تعدد
 التائیس سخن است در مطهر حسیه از برای سرید مقبذی و شدت او ترکیه و تصفیه و انرا
 سخن عقل خوانند بطور او در صورت اسباب شعر بر صورت که می بیند حبیب است
 همیشه با حبیب خود قریب است التعلی آنچه ظاهر شود بر قلوب را انوار عیوب شعر نوری
 از غیب چون هوید باشد آن سخن که بود پیدا شد التعلی الاول سخن ذاتی است و سخن
 ذات و حد لذات است و آن حضرت احدیت بود شعر اسم در رسم لغت و صفی
 کوه حدت ادبم ز غیر او مگر زیرا که ذات حق وجود است و غیر حق پی جود وجود
 حق عدم مطلق بود پس وجود محتاج نباشد در احدیت خود بوجدت و تعیین که ممتاز
 کرد از غیر و وحدت وجود عین اوست و این وحدت متا و احدیت واحدیت
 و عین ذات است من حیث هی یعنی مطلق که شامل احدیت در احدیت است بشرط ان
 لاشی مع احد بشرط ان بکون معشنی واحدیه و حقایق در ذات احدیت چون شیخ
 در نوا و ذات غیب الغیوب بیت کی نشیند عبار بردار و غیر انیت بار بردار
 دل غیب الغیوب و بگذار این سخن دیگر بردار و التعلی الثاني سخن ثانی ظاهر گشته

اعیان ممکنه ثابته که مشنون قائمه اند کذاته تعالی وان تعین اول است بصفتی عالیه
 و قابلیه زیرا که اعیان معلومات اولند و ذاتیه قابلیه تجلی شهودی و حق باین تجلی نزول
 فرموده از حضرت منب اسمائیه شعر معنی تنزیل اربابند حافظ تنزل بعشق دل بخواند
 حافظ او کرد نزول با ترقی کردیم تحقیق چنین کجا تواند حافظ الهی الشهودی
 ظهور وجود است که مسمی است باسم النور وان ظهور نفس الرحمن است شعر هتمه
 اسم باین نفس موجود گویند است این خزانه جود تحقیق ظهور حق است در صورت
 اسمائیه شعر هر چه بینی صورت اسم دی است صورت بی اسم بسم الله
 و محقق محبوب نباشد سحی از خلق و مخلق از حق شراب هیوشم با از چشمها موج
 و دریا هر دو می بینیم التصوف تخلی بود با اخلاق الهیه شعر که تخلی خلق اولیا
 صوفی باش از گو بانی التلون احتیاج است از احکام حال با مقام بلند با احوال
 با مقام است و تلون در مقام تجلی جمیع تجلیات اسمائیه در حالی بقای بعد از فنا
 اعلی مقامات است نزد شیخ محی الدین قدس سره و نزاد و تلون فرق بعد از
 در این فرق کثرت فرق نشود از وحدت جمع در این مقام احدیت فرق است
 در جمع و انکشاف حقیقت معنی قوله تعالی کل یوم هو فی شان و سنگ نیست که انکل
 مقامات است شعر تلون چنین بسی بدار مکن است صد جان بعدی این چنین
 تلون است و نزد بعضی ان مقام نهایت مکن است اما تلونی که اخر تلونیات بود در
 میان فرق بعد از جمع تواند بود و متوجه محبوب بطور انار کثرت از حکم وحدت شعر
 مکنین به از تلون بود که حکم تلون ماین بود که حکم تلون ماین بود مکنین به از تلون بود
 باب استخاء اسخا طرا پنجه دارد و شود بردل از خطاب دآن بر چهار قسمند اول خطاب
 ربانی است ع در اینجا ظاهر گز نباشد دسل بن عبد الله ره خاطر را سبب اول
 میخاند و شناخته شود این خاطر بقوت و تسلط شعر نزلی نشود بدفع دافع این بود
 او در رقع رافع ثانی ملکی دال باعث بود بر سندیب یا سفروض تا آنکه صلاح باشد
 ان ایچنین خاطر اگر الهام میگوئی رواست ثالث نصافی دال خاطر می بود که در

خطه فافس بود و یسعی با صبار آبرج شیطانی دانانست که مخالفت کند مخالفت تمام
 ان الشیطان بعدکم الفقر و ما یرکم بالفخشاء و قال النبی صلی الله علیه و آله لمة الشیطان کتبت
 بالحق و العباد بما لشر و خاطر شیطان را دعوس کوبند و خاطر ارج را بمیزان شرع موازنه
 نماید که دران خاطر است که ترا دعوت سخن میکند و خاطر می دیگر ترا هم نمی شود درانی و
 اگر دعوت بخیر میکند اما خاطر دیگر مانع او میشود ملکی و اگر خاطر است که در او که هست
 یا مخالفت شرع باشد اگر مانع نباشد و جوی زایل میشود شیطانی و اگر الحاح نماید نفسانی
 و بر صادق صافی دل که خاطر باشد با حق اسان بود تمیز میان خاطر بوضوح
 استقامت ان است که قطع مقام کرده باشد تمامی و بلوغ یافته بنهایت شعر خوش گلی
 که کاظمین دارند دیدم اهل کمال بسیارند خاتم النبوه ان است که ختم کرده ضری
 تعالی با وسوسه در همه عالم او یکی باشد و او نیست ۳ و چنین خاتم ولایت
 ان است که صلاح دنیا و آخرت بوجود او بنهایت کمال رسد و مختل شود نظام عالم
 بمرت و در هر کلمدی الموعود فی اخر الزمان بیت او ظاهر او باشد و او باطن او کفایت
 صریح کرد بانی بیکو خرقه التقوی جامه که مرید پوشد از دست شیخی که توبه بدست او کرده
 باشد و در ارادت او در آمده شعر که پوشی خرقه از دست پیر خرقه پوشی باشی و هم
 پی نظیر در پوشیدن خرقه سورا است اولتیرین مثنوی مراد از برای قدر از ان حکیم لسان
 یواری سواکم در ثوب لباس التقوی ذلک خیر دیگر وصول هرک شیخ از دست مبارک او پوشد
 باشد این فائده مکر بود آدانی دیگر دریافت آنچه غالب است در وقت پوشیدن
 خرقه از دست شیخ بر شیخ از خالی که ان صاحب نظر بصیره فائده منور بنور قدس مطالعیه
 آنچه در بیجا بود در رفع حجب تصفیه استعدا و مرید بیت چون حال مرید باز نیابد
 در حال مجال او شتابد و حق تعالی او را شیخ را بنور حق عالم و دنیا کرد اندک با محتاج بعد از ان
 نازل شود حق شیخ مادل او منور تصف شود بان و ساری کرد در ان باطن پیر باطن مرید
 دیگر مواصحت بیان مرید پیر و هرنه باقی ماند اتصال علی و محبت جانی میان ایشان
 و اتم و شیخ دعوت فرماید مرید را بتا محبت و اوقات در طریقت و میرت و اخلاق و احوال

خود را برساند مرید و را بر صدر جلال شد شیخ پد حقیقی است کما قال علیه السلام الایمان طهارة
 وندک واث علیک اب ادبک و قال علیه السلام خیر الایمان من علیک سکر هبترین بدران بر
 منت پیرین شیخ بن و میرنت آنحضرت ز طایفه صوفیه حضرتنا به است از بطور کمال
 از قضا الی بودن خضر که شخصی است انسانی باقی از زمان موسی تا اینوقت یا روحانیت که
 متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشین هر دو ممکن است ولی نزد عارفان
 معنی اوست که بصفتی که غالب است بر وی متمثل میشود و دیگر متمثل میشود آن روح است
 یا روح القدس بتبیت باره دیده ایم این معنی با خضر بوده ایم یا معنی خطرنا داعیه
 که جنده را بر ب دعوت کند بنده قادر نبود مردود آن شعر بنده معنی موسی می خواهد
 رفع آن خطر بنده توانا نموده استحق عبد است بصفت حق خلیل الهی بنده حضرت
 آقا است تمثال جمال پادشاه است استخوانه مجاهده سر است با حق بجیشی که غیر
 مجال و این حقیقت و معنی خلوت است اما صورت خلوت انقطاع است از خیر و کوسید
 صورت خلوت و وصول بمعنی خلوت توان یافت سکر خیر از خانه بر در کن میان
 خویشین راز خود با حق بکوی و غیره در کس من خلع العادات بحقیقه العبودیه ^{فقط}
 امر حق بجیشی که در آن عبودیت داعیه که مقتضی طبع و عادت باشد نباشد شعر
 بگذر طبیعت در عادات گزندیش بری سعادات استحق السجدید انضال ^{مقدم}
 وجود است از نفس الرحمن بهر داعیه از موجودات ممکنه و ممکن الوجوه بذات خود
 معدوم است که اگر قطع نظر کنی از موجود و فیض وجود بر موجود معدوم کرد و بیت
 ممکن در موجود کرد و از وی بوجود وجود است لاشی چون اعطای وجود است
 در هرانی خلقی جدید باشد با حلاق نسبت وجود ممکن الوجود با آثار استمرار معدوم
 ارذات خود شعر موجود بواجب الوجودند همه بوجود وجود میجووند همه بالذلیل
 ذخیره الله جمعی از دوستان خدایند که از برای ایشان دفع طایفه یا از زندگان بچهار
 بدخیره دفع میکنند بلای فاقه بتب باشند ذخیره الهی نقد نیه کج پادشاهی
 تا ایشان خلق این باشند زناه تا با همی الذوق اول میشود درجات حق است

سختی در انشای بوارق متعالیه بادی در کلمی و اندک زبانی از تجلی برنی و اگر نفس بر قوف
 و با وسط تمام شود در مدثرایان خوانده اند نیز و اگر تنبیه رسد بری خوانند ستر
 ری چو باشد هزار چون ری بر هم از برای منصبی و این بحسب سراسر است از
 نظر بغیر ذی الحصل بلکه خلفا ظاهر بنید حق را باطن و حق نزد او این خلق باشد و این
 نهان شود بصورتیکه ظاهر بود در کلامه و این احجاب مطلق است بقید شعر خلق پیدا
 بیند و حق را نهان این چنین بیند یعنی عاقلان ذوالعین حق را ظاهر باید و خلق را
 باطن و خلق نزد او ایند حق را ند و حق ظهور کرده بر ایند و خلق مستورند بطور حق حول
 احتشای آینه بصورت شعر آینه باروی او دیگر شده آینه نهان و پیدا ادا شده
 و تجلی العین است که خلق و حق بهم می بیند بی حق بر خلق بکریان نشیند بحسب
 این هر دو نباشد یکدم از هر شجر میوه آدمی چسند بلکه وجود ادا شده نماید
 در مرتبه ظاهر و در مرتبه باطن و در حجاب نباشد کثرت از شود و ده ادا ادا شود
 و با جدتیه و در حق از شود کثرت خلقه بحسب کثرت با ند و احدیت ذات بخلیه بیند در مراتب
 اعیان که میزادند دالی المراتب اندک اشارت الشیخ الکامل عربیه نفی اسکن عین اسحق
 او کنت ذاعین و فی اسحق عین کس خلق ان کنت ذاعقل وان کنت ذاعین عقل
 فمتری سوی عین شتی و احد فی شکل قطعه نزد العین حق بود ظاهر خلق باطن
 میان آن کردیم بلکه گوهر در یکی بیند مانظر نیز همچنان کردیم پیش ذوالعقل خلق
 ظاهر در آن حق بود باطن در میان کردیم هر که را عین و عقل جمع بود نام او بر عاقلان
 کردیم با انصاف الضایین تفاوت خصایص ایشان در تفاوت نفسان از ضمایین
 مسکونید کما قال ان الله ضمایین من خلقه لهم النور الساطع بحسبهم فی عافیه و
 فی عافیه الضیاء و به شیا و بعین حق دیده گشا حدایرامی بن عین او را عین
 می بین هر چه بینی بعین حق بنسب بلکه حق عین خیره می بین با انصاف ظاهر و کثرت
 سختی حق است بصورت اعیان و صفات کلمات و این تجلی را وجود اضافی خوانده اند
 و ظاهر وجود نیز بنسبند شعر ظاهر کلمات دانی حبت آن وجود انصافش خوانند

گفته اند ظاهر وجودی عارفان خود وجود میداند الطل وجود اضافیت ظاهر
 تبعیبات اعیان ممکنه و احکام تبعیبات معدومات و ظاهر براسم النور و ان وجود ظاهر
 که منسوبست با عیان ممکنه و ممکنه عدویه اعیان سیر میکنند نور که ظاهر است بصورت
 شعر لاجرم سایه میزند و پیدا همچنانکه طرظ نور سایه در نفس خود معدوم قال
 الم تالی ریک کیف مد الطل و ان وجود اضافی است که کشیده بر اعیان ممکنات
 در ظلمت باز آید آن نور عدم بود شعر ظلمت عدم نور بود میدیم این ظلمت نور
 سخنانیم و گفته اند الظلمه عدم النوعی عیاشی شأنه ان تینور قال الله تعالی السدول الذین
 استوا سخر جسم من الظلمات شعر ظلمت و نورین بسایه ما بگذرد از ظلمت و نور بسایه
 الاول عقل اول ظل گفته اند بی تکلف در مینا سفته اند زیرا که ادل عینی که ظاهر
 شد بنور حق و قبول کرد صورت کثرت یعنی ششون وحدت ذاتیه عقل اول بود بیت
 سایه نشین سایش کر سایه پروری در سایه نشین که از ان سایه بر خوری ظل لاله
 کامل است تحقق محض است واحدیت شعر امینه حضرت الهی مجموعه راز با دشا هی است
 باب الضیق العراب گنایه است از جسم کلی و جسم کلی در غایت — دوری از عالم
 نفس و حضرت احدیت دخواست و از او از ان و نوزیه و عراب مثل او دست در بعد و داد
 شعر در بعد و سواد چون بهم میانند او را عراب بر افان میخوانند الف و العاوه شعر
 امینه دل از ان مکرر گردد هم عین بصیرت بر منظر گردد بر دار خاوه خا از دیده
 با ایندات باز منور گردد و الفنی ملک نام فنی بالذات حق است زیرا که حقایق اشیا
 از ان اوست ماسوی السد ذات از او دارند بلکه ذات و صفات از او دارند منزه
 فنی ان است که سخن فنی باشد مستغنی از غیر حق و هر که حق دارد همه دارد بلکه غیر حق
 در نظر بی آورد و چون ظفر یافت سببش بود بشود هر که باشد چه او فنی بخشد
 بی نیازی بود بهر دوسرا العوث قطب است در درنگا میگنایه میریزد باو عوث
 میگویند شعر در چنان وقت خواندش مجاد هم عیاش دانندش جنب کایه
 و الغیب المطلق ذات حق است باعتبار لائقین بیت غیب مطلق ذات بیخوش

باب العین

که چه هم عینیه تویه دهنش العیب المکنون و العیب المفظون سردات و کنه ذات است
 و ما قدره و السدعی قدره غیره و قدر او نمیدانند بریز که مصونست از اخیرا و مکفور و کفو
 از عقول و انصاف سفر انجا بصیر و بصیر کاری کنند صیاد ضعیفند حکماری کنند
 العین و الرین عشا، و خفاوه صداست و صد حجاب رقیق است که جلی عینیه
 در ایل کرد و منور بجلی بوابطه بقای ایمان با وی کرد و سر موئی است بردار ازین
 تا بناید حال او پی کم پیش تا مرین مجازی است کشف میان دل و ایمان سخت محجوب
 باین حجاب کافر خویش محروم حضرت خدا میدانش اما عین ذموم بود و از شود با
 و حجاب از شود با صحت اعتقاد **ختم الرسالة الاولى و ما شرعت فی رساله الثاني**

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| پی تکلف اصطلاحی خوش است | خوش بیانی و عباراتی خوش است |
| خوش سخن و خوش بیان و خوش کلام | عالم حال و کمالی خوش است |

القسم الثانی انتخابی میکنم از قسم ثانی کوشدار یاد دار این یاد کار از لغت السد کوشدار
 الیقظه اصل است در این قسم است منسوب در سایر اقلام و فردعات و ریشات و در جات
 و یقظه در این قسم است قنیه است ارشده غفلت و قیام بعبودیت حضرت عزت
 و در نهایت تکلیف است فی یقظه حقانیه و احتراز از شتابه احکام و جوبیه با کمانیه
 التوبه در بدایات رجوع است از یقینیه المآسبه در بدایات موازنه است میان
 حسنت و سیئات و در نهایت تحقق محض توحید در مقام احدیت فرق و جمع الایات
 در بدایات رجوع است سخی بوفاع بعد ربه و در نهایت اصطلاح بود در غیر جمع وجود
 و خلاص از تعین بعضی مشهود التعلک در بدایات توجه بصیرتست ما در اک محتاجه و در
 نهایت اشتغال بود از معرفه تحقیق و از صورت و از خلق سخی فکر کرد یک کیفیک است
 در بدایات قبول موعظه و استبصار غیر و استحضار آنچه صید کرده است تعلک و در نهایت
 رجوع است الی ما کان علیه من الغناء و قال رسول الله صلی الله علیه و آله کان الله لم
 یکن معشی سخی و بغای حق در اید همچنان است که در ازل کما قیل الان کما کان و ان یقظه
 فرق و جمع است از این جهت گفته اند العافی فان فی الازل و الباقی باقی لایزال

الآعتصام در بدايات تمسك بود بحبل الله وان طاعت است عبودتي كتاب و سنته
 و در نهايت تمسك بالوحي است ختم بعد از ختم تام در بهويت جوختي بغير ما بغير به
 و باقيا بجلالة العباد و در نهايات كرخين است از هر چه ترا باز دارد از طاعت حق
 و از آنچه ترا ميل گرداند مصيبت و در نهايات فراموش است از احكام اثنتيه و عتبا
 و دوي نكته از رويه فرار و انار رويه الرياضه در بدايات ترك حظوظ نفس است و قضا
 از حقوق با استمرار جوارح بر موافقت حكم شرع و مخالفت مقتضي طبع و در نهايات
 تصفيه معرفت است از غم و تصفيه سنود حق حق ار نشود و خود و از نشود و غير در حال
 بقاي بعد از خدا در زمان ظهور كبريت در صورت تاثير كند حدوت قدم را و معارض
 نشود و فرق با جمع بلكه مجموعي كمي بنسبت اسماع در بدايات سماع و عدم عيب است از دواعي
 رباني بسبع قبول و در نهايت سماع عبد است كلام همه بسبع حق السخون و المحوف قل الله
 نقالي الا ان اوليا و الله اخوف عليهم و لا هم يخزنون و مولد حزن طلب دراك خطا
 و مولد خوف طلب دوام خط موجود و لا جرم از نظر زبان مستقبل تولد كند و حزن از نظر
 زبان ماضي اسخون على باغات و اسخوف مالم يات و اوليا و الله حاضر خالد و ماضي
 مستقبل نيز دارند الا شفاق در بدايات اشفاق است بر عمل تام با دك ضايع شود در
 سماع تحقيق كردن بقيه رسوم از محض توحيد اسخوف در بدايات خضوع جوارح است در
 طاعات و در نهايات تجرد از بقيه و اعتبار اثنتيه الاجنات در بدايات سكون نفس
 بر جوع از مخالفت و در نهايات سكون است با حق سخي و قرار بقاي رسوم خلق الزم
 ترك شواغل بود و قطع علايق و روض عوائق و در نهايت بقيه رسم اثنتيه التورع
 استقصا است در اجتناب قبائح از كردات و اخراج ارشبهات و در نهايات
 اعراض است از هر چه عارض شود در حال صبح بجز رسوم بلكه بجز رويه بودن ابد و
 التقبل انقطاع است از تلبذ بمعاصي و تجرد نفس است از انقطاع و در نهايات قباي
 صفات است در جمع كليه و قباي ذات در حق با من از بقيه الرجا در بدايات توقع
 سخا است و در نهايات طلب اعطاي مقام احديت جمع و فرق در حال ظهور

القسم الثاني

فرق ثانی و توفیق بطور خالصی از رغبه در بدایات میل نفس است از طبع بسوی دل
 و در نهایت محبت است با حق بغیر مقارنه بلکه تحقیق است بجهتی که فرق توهم مقارنه
 بود از رعایه در بدایات انقیاد است بحکم شرع اگر چه با کلفت بود و در نهایت رعایت
 ازلیه حق است بحق زیرا که در ازلیه ازل نیست غیر وحدت المراقبه در بدایات محبت
 جوارح است از مخالفات و در نهایت مراقب اشارات ازل است بر سهوا و در
 اخلاص از رابطه مراقب تعالی ذات رسم یعنی جمع الاخلاص در بدایات فیه عمل علامه
 ولا یشکر بعباده ربه احد او در نهایت اخلاص توحید است بنفی فرق از جمع در مقام
 فرق و جمع چنانچه امام فرمود نور اشراق من صبح الازل علی سبک التوحید آماره
 التذیب در بدایات تحین عمل است بموافقت علم و در نهایت تهنیب عن جمع
 بود از فرق بی رویه تهنیب بل بعینه در جمع از رویه جمع الاستقامه در بدایات
 و فاست بعد توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایت استقامت بود در رعای بعد از
 فنا و میراد بحق سیرا شد شود او که قائم است بحق التوکل در بدایات ترک افعال عایبه
 بود که صادر شود از جهونا بلزم افعال مأموره و در نهایت قیام است بحق در جمع امور
 بنحو و التوفیق در رعایات انقیاد امر است و استلام طاعت ترک تدریج در رعایات
 استلام وجود است اربابی واجب الوجود و مشهود وجه حق بحق و تحقق بمعنی کل شیء
 الا وجه النعمه در بدایات تصدیق خبر محض صادق است جزا و در نهایت وثوق است
 بقای خود بقدمیت حق و امن از فضای خود تسلیم بدایات تسلیم احکام شرعی است
 بی اغلیظ و یطلب علت و در نهایت تسلیم غیر حق بحدیث حق بود باسلامه از رویه
 بعاینه تسلیم حق او را الصبر در بدایات حبس نفس است از رغای و بر طاعات بنیات
 بطاعات و عدم سگایت با غیر حق و در نهایت مبراست بحق در مقام تعالی بعد از فنا
 الرضا در بدایات رضیت بالسر و بالاسلام دنیا و مجربینا رسول و در نهایت قیام
 بحق در ذلت و صفات خود و راضی بودن از حق و غیر حق رضای حق الکر در بدایات
 بزبان و در نهایت مشابه نماید نعمتی و نعمی با استمال او در عین جمع محض

توحید اسما در بدایات شرم و خستین از خوشتن مرادات بواسطه علم او باطلاع حق بر
 باطن او همچنانکه بظاہرش و در نهایت حیا از عجز است در قیام بحق عبودیت در
 او ایل مقام پیشوا از کمال استقامت الصدق در بدایات صدق در اقوال و اعمال و در
 نهایت صدق در مجوسم در غیر حق الایثار در بدایات انفاق آنچه زیاده باشد از توف
 و ترک ذخیره و در نهایت محی آئینه و کم کردن فقیه و مجوسم کلیه اسحق در بدایات
 و فاست بعهد شریعه و افعال بواجبات و اجتناب از منہیات و سالم بودن مسلمانان
 از دست و زبانش و در نهایت تحقق است با جلاق حق در حال بقای بعد از فنا
 التواضع در بدایات تواضع از برای دین است ظاهر گردد در نهایت رجوع است با صدق
 اصلی در وجود حق الفتن در بدایات و فاست بعهد ایمان و عقود اسلام و ترک خصیت
 با نام و در نهایت قیام است بحق از غیر رسم و توقف با حقیقه نه با اسم الا تساط در بدایات
 ترک تکلیف است و در نهایت ابناء بساط حق در مقام بقای بعد از فنا فی جمیع رسوم
 القصد در بدایات تجرد است قصد از برای طاعت و در نهایت قصد محو است در
 عین جمیع بحق و خلاص از رسم خلق العزم در بدایات غم بر محاذات حد و شرعیه در
 نهایت تحقق مشیتہ السد عالی بود و حال تحقق بقای او بقای حق قال السد عالی
 و آثار ذن الا ان ینا و السد الادب در بدایات و حق است از سرور بیدلان مشاهده و
 صفا از کثر صفات و در نهایت پی بنایت از ادب بتادیب حق و خلاص از شر
 ادب البقین در بدایات خوف نشود و حجاب علم است و در احوال فاست با
 از استدلال و بعین از خیر در در حقایق حق البقین استیلا و نور تجلی حقیقی بر طفت رسم
 عهد و در نهایت فاست در حق البقین از رسم خود بکلیتہ الا نش در بدایات اس
 بطاعات و موافقات و وحشت از معاصی و مخالفت و در نهایت استعمال رسوم
 کلیه در عین جمیع احدیه الذکر در بدایات ذکر ظاهر و در نهایت مشبه و ذکر حق بار او
 خلاص از نشود ذکر ما در او فای ذاکر در مذکور یا بجهت و ذکر و ذاکر الفقیر در بدایات
 ترک دنیا و دینها و در نهایت فاست در عین جمیع احدیت الفنی در بدایات فنا

بزرگه سید بن زرق و در نهایت پی سبزه است بجز مقام المآد و در بدایات عممت است
از جفا و مخالفت و در نهایت استخلاص است بخاصیت و اختصاص بر معنی از بنیاد و بی
الاحسان در بدایات ان بعد از کف تراره و در نهایت مشهور ذات حق بدات عالم
بقیه از رسم و آئین العلم در بدایات علم شریعت حاصل با استفاده و تواتر و در نهایت مشهور
حق دانسته بذات و اس را عین لبتین بخوانند و کمال مقام احسان بگویند آنکه در بدایات
سفره آنچه حقیقی تکلیف فرموده بنده و از عقاید ایمانیه و اعمال اسلامیه و معرفت
خواص علمه شرعیه و احکام دینیه و در نهایت استقامت است در حال بقای بعد
از فنا و کمال تکلیف و اس از توفیق البصیره در بدایات ادراک حقیقه اخبار شرعیه و صدق
مخبر و در نهایت مشهور و کثرت در عین و وحدت و قیام تمام بحقوق عبودیت و اتقایی
حقوق ربوبیه الفراهی خاطر ماثبه در مقامات صادقه بقوت ایمان در بدایات و در
نهایت مشهور و غیب الغیوب التعظیم در بدایات امر و نهی است باقتبال و در نهایت
تعظیم حق است بجز در تکلیف و استقامت در حال بقای بعد از فنا و فرق بعد از رجوع الالام
در بدایات صدق خاطر است و در نهایت مکمل کلام حق از بی سواسطه الکنیه و در نهایت
سکون نفس بود بطاعت الله سبحانه و در نهایت سکون تکلیف است در مشهور و
و احدیت جمع و فرق الطمانینه در بدایات قرار گرفتن نفس بذكر و انقیاد بحکم شرع و در
نهایت استیلا کفرمان برداری الهمة در بدایات عقد مهمت است بطاعت و وفا
بعد توبه و در نهایت همت الالبائیه مؤثره بر حق و در جمیع مکانات المحبه در بدایات
مذذات بعبادات و فراغت از فوات اسباب تفرقه و در نهایت دوستی ذات از
برای ذات در حضرت احدیت بقای رسم حدوث در عین ازلیه الغیره در اصول
غیرتت بر مثل غیر محبوب و فتور در طریقت و انس بغیر حق و در نهایت غیرت بود
بر اثبات و جو و غیر حق تعالی التوق در بدایات اشتیاق است بجنبه و آنچه همه
فرموده اند بنواب و در نهایت اشتیاق بود و وصول مشهور و حق بجمع تکلیفات مشهور
و در ذر و مظاهر کائنات القلق در بدایات تحریک نفس است بطلب عبودیت و فرار

از غیر مطلوب در وجود و در نهایت باقی ماندن شیء از نظر و خیر و فانی شدن طریقی
 و اثر لطف در بدایات عطش مرید است هر چه موجب تعیین بود از نشواید و خالص بود
 از شبهه و شکوک و مفاسد و در حقایق عطش بود بافضل و خلاص از انفعال التوجه
 در بدایات استی است بر افروخته گنار موسی را نام عین حاجت دهو الاله و لکن پس
 پذیرد و در نهایت بتدل و جداست بوجوب بالعارض جمع و فرق بسبب تلویح در نشواید
 الهمیش در بدایات جیرتست در صورت منع و عجایب مصنوعات است و در نهایت
 در جمع احدیت الهیمان دوام و نبات جیرتست البرق در بدایات لحدی که تنبیه کند
 بنده را دعوت کند بیری الی الله و در نهایت اول باره جمع احدیت است که صورت
 فاست در ذات الذوق در بدایات ملاحظه فضل نباتیت در رزق و حفظ و تکلیف
 و در نهایت شنود حتی بحق در عین جمع الوقت در بدایات حکامیکه نفس توله برتر دود
 سیان رویه لطف و فضل و صدمه طرد و قهر بار جهان رویه لطف و قوه شوق و در نهایت
 زمان استقرار از تمام دل و ابتدای مقام بقا بگذردت تقلید اعیاناً بطهور کثرت عین و
 الصفا در بدایات صفای علم است خاص عمل مستعد داشتن نفس از برای سلوک و در
 نهایت صفای جمع بود بشود خلق بی خلق الستر در بدایات اخفای علم است بواسطه
 اخراز از برای و تحصیل مایک و صفا و در نهایت فاست در هو به از لیه الغریبه در بدایات
 رفق از لوفات و اغتراب از عادات و در نهایت اغتراب بود از خلیفه بقای رسم
 الفرق در بدایات استغراق بود بطاعات و اشتغال در جمیع ادفات ریاضات لغنیبه
 در بدایات غیبیه بود از رسوم عادات و در نهایت غیبت است از غیبت بواسطه تنویه
 در حضرت المکمل در بدایات مکن از فنا بعد تنویه و مداومت بر عبودیت از غیر قدرت
 و در نهایت استقامه مطلق است در احدیت جمع و فرق و رویه خلق در عین حتی
 المکاشفه در بدایات شنود اعیان بود و آنچه در اعیان است از احوال در عین حتی
 و ان تحقیق جمع است بطالع اسما و المیه و در نهایت شنود احدیت ذاتست در هو
 صفات در مقام بقای بعد از فنا الی الله در بدایات اعتقاد حضور حتی بذاته بشری

وایمان باین لفظ تعالی او را کیت بر یک از صلی اکل شئی شمشید و در نهایت سعائند حق و
 او بذات او بر استرا که لازم مکن است در عین جمع در حال محور رسم آنچه در بدایات
 بر حیات طیبه بحیات علم شرعی است و در نهایت حیات وجود در وقت اصطلاح
 رسم کلیه القیض در بدایات تبخیر است از مخالفات و در نهایت فیض حق است رسم
 حال بنده از بنده در مقام صفات البسط در بدایات حرج بود متوفیق موافقات و هدیه
 داری بر بعد در ایات و طلب تمه بر جمیع کائنات و در نهایت لبسط به حجت جمال حق
 بود در شهود جمال حق در جمیع شبا الکر در بدایات حیرت بود در سماع ایات که
 و العبد بر جبر قاره و قدر قاره و در نهایت اسطلام بود میان سلوة خدا و استقار ان
 و بر ابتقاء بعد از استمدک او التوجه در بدایات فراغ بود از عادات و مالوفات طبیعت
 و در نهایت و صفای عشق است و ذوق احدیت جمع و فرق الاتصال در بدایات حضور
 با حق است بله منی نظرت و اعظام با بعد تعالی تصحیح قصد و در نهایت استخراق
 بود در احدیت با بقای رسم در ازلیه الاتصال در بدایات انفصال بود از مراد است
 تصفین و عادات و در نهایت انفصال بود از نشود و مراجعت اتصال و انفصال بین
 احدیت ازلیه العرفه در بدایات معرفت حق نبوت و صفات و در نهایت اعانه
 بود عین حقیقت بحقیقت خاک که حقیقت است الفناء و در بدایات فناء است از
 عادات مالوفات با فناء با سموات و در نهایت زوال جمیع رسوم بود بکلیه در عین
 ذات احدیت با ارتفاع اثنینت این مقام مجبویه است البقاء نسبت است سخن
 و فناء نسبت است با مخیر تونی به نسبتی که مناسب منصب خود دانی خود را با آن
 گردانی و بقا در بدایات بقای خلقت که بدات خود سعد و منذ و وجود موجود
 قائم بعبودیت و در حقایق بقای شود بود بقای سر شهادت تحقیق در بدایات بودن
 حکم و امر خدا است و در نهایت تحقیق بودن وجود و مکن از نشود و بعد تعالی اگر
 استقرار یابد این معنی در نهایت مقامات التلبیس در بدایات تلبیس اعماله لصدور
 امتثال و در نهایت تلبیس اهل مکن است بر اهل عالم جلایه اسباب الوجود در بدایات

ادراک بقدری است وجود خود بوجود خودند بصورتی رانده بر ذات و در نهایت
 توله تعالی لوجوه و الاله لوابا رحمتا و قوا تعالی و وجود الاله عنده و وجود بعضی ادراک
 حقیقت شئی است این اصغی مراتب بشود و بود اعینی وجود مقام و مضمحل شدن رسم
 وجود در مقام وجود بکلیه محمول واحد در عین اولیید و مراد وجود حق است عینه
 بعینه چون نماید تعینات وجود بی تعین وجود خواهد بود التجرد در بدایات تجرد
 خلاص است از مشهور و تجرید و در نهایت تجرید بود از مخالفت و لذات طبیعی و
 مالوفات و زخارف دنیوی و طبیعیاتش التفرید در نهایت تفرید اشاره از حق یعنی
 اشاره بکنند بسوی خلق در هدایت و دعوت الازحق و در بدایات تخلیص اشاره بفرق
 بسوی حق عبادت التوحید در نهایت احدیت جمع و فرق است و در بدایات است
 ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الا احد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له
 کفو احد سخلان و بدان و جهان شوکه ما که ذوقی بیای ازین گفتا
 شرح محمد در آدر سلوک که یابی رسید طریق هدی
 منت الاصطلاحات العرفانیة بتوفیق الهی
 تعالی فی ثانی سن شهر ربیع الثانی
 ۱۳۱۲

در اقوال و معانی اشعار که مشایخ کبار بطریق عرفان ذکر کرده اند رضوان علیهم
 سیر سناره اشترود و دو فغان برآرد که نهان شد ستم اینجا کمیندم اسکارا این
 مولوی در هسته ای جبل عاصیان فرموده که در عین عصیان کتمان و احتشام و
 ان گوشند بزعم آنکه بر عصیان ما کسی و قوف نیاید از ان غافل که ان کتمان و
 اخفای ایشان بر نسبت با مشهور و احاطه علم حق جلت عظمتش همچنان باشد که اشتر
 بر سناره فریاد زند که من اینجا نهان شدم مرا اسکارا کمینید بلکه از ان نیز ظاهر
 تر باشد داد جارد پی بدستم آن نگار گفت از دیار انگیزان جبار اب
 التل گشت و جاردیم بسوخت گفت ازین آتش تو جارد پی برابر یعنی بر کمال

و مکمل لبان تمقین از روی عنایت بوجه هدایت جاروب لاله الاله بدست قلم
 میرید ارادت داد تا بجاروب لاهر چه غیر است از درون و بیرون فرزند بدست
 سزای باطن را از ظلمت تعلقات حیوانی و کدورت نفسانی پاکیزه گرداند تا مهر محبت
 احدیت از شرق صمدیت شارق شود و نور از ضیای باصفای ایمان منور لطیفه
 رحمان در جهان اهل جنان سپید گرداند و التماس عشق برافروزد و جاروب لاهر
 چون عود در محبس سینه بسوزد بعد از آن بر سر مکمل گویدش گای میرید کامل و ایدر کار شایسته
 در لادرافت دو سوخت باز از لاله تو جاروبی برابر انگاه که خاکر بجاروب لاهر
 خانه رفته باشد و پر دبال پروانه عقل سوخته باشد با نارت با نارت پیر
 جاروب دوم که در حسیزه عشق است از نار و نور بیرون آورد و نیز حمت لاهی
 نایفه بندگرا لاله شغول گرد تا آنکه بجاروب اناسات خانه دل را از بیرون و اندرون
 رفت دروب دهد تا پی بکلف نغمی و اثبات و انکار و اقرار بزرگ سر که گفتن است
 مزین شود و مقبره شریف الوهیت مشرف گردد چون خاک در این هر دو لوله
 ذکر محو شود و از دار الملک حسی بحالم ملکوت نیستی خرامد لذت کل من علیها فانی
 و مقبی و جبریک ذی السجالات و الاکرام در یابد و بحقیقت کل شئی با لاله وجه
 برسد میگفت در میان رند دهل دریده عارف خدا ندارد ادویت آفریده
 این سخن الصوفی غیر مخلوقست چه افریدن صفتی است از صفات کون در مرتبه
 افعال ازلی و لبدی و آفریده معدوم است چه پیش اینطایفه غیر از افریدگار هیچ
 شئی موجود نیست و نسبت عین طرفین خود است و کمال عارف است که بداند
 که او تعین و اصافتی پیش نیست نفس اول را ند بر نفس دوم مایه از سر کنده
 کردنی زدم این نیز از جمله شئوی مولوی است و عرض او از آوردن این
 بیتها است که تا معلوم باشد که مثل این سخنهایی نفس الامر شکل نیست بلکه اشکال
 در تخصیص سبب در دواست که آن موقوف بر سماع است و مثل اینها
 فاطمیه گویند که انارت بقصه است پس از باب طبع در حل اینها بدون سماع

در احوال شیخ

تکلیف کنند و این بیت اشارت بقصه رسول سلیمان است که بشهر سبا فرستاده
 بود که خلق را با اسلام خود دعوت کند قبول کردند و گفتند ما در عهدنا ابا شام علی الله
 و انا علی انار هم مسدود چنانکه قرآن از آن خبر میدهد حضرت مولوی گویش ایشان
 میکنند که نفس اول را نذر نفس دوم مایه ای نرسد گنده بی زدم یعنی ایشان گنده بودند
 و گندگی ایشان نرسد بودند از دم که اعتقادات ابا ایشان باشد پس ایشان گنده
 بر گنده بودند اینها خوش یافته اند در ازل جامه عشق که یک خط نبر کبارش
 بودی جامه عشق نشسته صورت ظاهر است که از خلعت خانه فاجبت آن
 اعرف عیدین مبارکترین حرمت طینت ادم بیدی اربعین صبا حاد بر روح
 یافته اند و لطرا زایت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم برارش داده اند
 فاما چون بر قم سیاه گل بن علیها فان نشانه دار گردیده لاجرم بزبان مختصر
 خاطر عارف این معنی گذشته که یک خط نبر کباری بودی از خط نبر حیات
 خواسته که خط نبر نوزدانت که تعلق سجات حاد دانی دار یعنی خوش
 گوینت اگر زمین بزبور حیات بودی ایضا کفر و ایمان قرین یکدیگرند هر کرا
 کفر نیست ایمان مثبت مراد از این مضمون کلمه طیبه لا اله الا الله است که
 مشتمل است کلمه اول او بر نفی مطلق اله و ان کفر است و کلمه ثانی او مثبت است
 صمد و در حق است و آن محض ایمان است پس در این کلمه کفر و ایمان که متضاد
 باید یکدیگر متضاد شده اند در گفتن ایضا بیارم و میدانی پس فاستحه میخانی ای
 دوست نمیدانی که فاستحه بیارم بکن که مراد از بیماری عشق باشد که عبارتست از
 محبت مغرط محبوب که از تجلیات صفات رومی داده که فاستحه کتاب صولت است
 مقام تو حید صرف و تفرد سجت و سجتی بعد از سجتی موجب زیادتش عشق می شود
 و بیماری عاشق از فاستحه سجتی است پس فاستحه سجتی دوا می بیماری درد دخی شود
 قد فرغ من تسویه اقل الساکین و اسحاج میرزا احمدی الکیلانی مغرط صولت
 حسب الفرائض حیات سجتی معنی الالقاب قایم بر امهر ملک الکتاب زیر غره فیه شرح

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملك الكتاب
BOMBAY

C.P.PRESS BOMBAY

